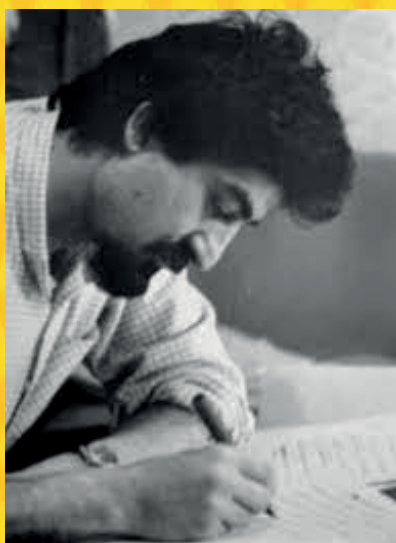


## مراحل رموز "تغییر رفتار"

آنچه در ایران میگذرد، نشان تمام نمائی از ناممکن بودن بقاء سلطه اسلام سیاسی به شیوه ای است که در چهل سال گذشته وجه مشخصه جمهوری اسلامی بوده است. خود سران رژیم متوجه شده اند که در تداوم بکار گرفتن آن شیوه ها، از پس مردم و قبول مطالبات و خواستههایشان بر نیامده اند. هیچ رژیم فوق دیکتاتوری و سوپر ارتجاع، نمیتواند به اتکاء صرف سرکوب و کشتار به حکومت خود ادامه بدهد، اگر قادر نباشد از نظر اقتصادی اقدامات و سیاستهایی را به نفع اقشاری از جامعه در دستور کار خود بگذارد. در جمهوری اسلامی، و حاکمیت اسلام سیاسی، اقتصاد به ورشکستگی محض دچار شده است. رژیم جمهوری اسلامی در بنیان، و در آستانه عروج خود، به هیچ بدیل اقتصادی در برابر سیستم جاری در جامعه ایران و در دوران سلطنت، متکی نبود. "انقلاب اسلامی"، برعکس قرار بود تمامی آن اقشار جامعه را که با رشد پروسه سرمایه داری شدن جامعه ایران پس از تحولات سالهای آخر دهه ۴۰ شمسی، به حاشیه رانده شده و در معرض انقراض قرار گرفتند، آنچه که خود اسلامی ها "مستضعفین" مینامیدند، نه از نظر اقتصادی، که اساساً از نظر سیاسی، از حاشیه به متن بیاورند. روشن است که "موقعیت" جدید سیاسی آن اقشار وسیع بعد از انقلاب ۵۷، و در سلسله مراتب ارگانهای مختلف حکومتی، که نهادهای جدیدی مثل سپاه پاسداران، بسیج، جهاد سازندگی، بنیاد شهید، دوائر اطلاعات و "ارتش امام زمان" به قدیمی ترها اضافه شدند، با خود مزایای اقتصادی، "رانت" و غیره را به همراه داشت. اما تمامی آن نهادها، قرار نبود و قرار نیست که "روبنا" و ساختارهای اداری و نظامی و بوروکراتیک یک شیوه از اقتصاد باشند. ثروت کشور، عمدتاً ناشی از فروش نفت، صرف بقاء و راه اندازی همان ارگانها، به عنوان پاسدار و محافظ یک شیوه از سیاست، یعنی بقاء حاکمیت اسلام سیاسی در ایران شد. اکنون دیگر مشخص شده است که رژیم اسلامی نه تنها نفس حیات را برای شهروندان ایران مورد تهدید جدی قرار داده

در صفحات دیگر:

از: منصور حکمت



\* مارکسیسم و جهان امروز

\* در پایان یک دوره

\* حوزه ها و مبارزات جاری کارگران

از استیون هاوکینگ:



پاسخهای کوتاه به ۱۰ پرسش بزرگ - ۲

ایرج فرزاد:

\* تئوری های "وارداتی" آقای محسن حکیمی

\* در لابلای انبوه کلمات قصار

است، بلکه از تامین منابع بودجه ارگانهای سیاسی خود نیز، ناتوان مانده است. بالاخره فهمیده اند که با حضور یک مردم متوقع در یک جامعه هشتاد و چند میلیونی و شهری، ادامه وضعیت کنونی کل بساط اسلام سیاسی را به مخاطره انداخته است. نمیتوانند با محکوم کردن مردم به زندگی در قحطی و نا امنی اقتصادی، حکومت خود را نگهدارند. چهل سال آزرگار همه شیوه های ممکن و شنیع ترین حربه های کشتار و سرکوب را بکار گرفتند و این مردم زمین نخوردند.

بنابراین باید شیوه هائی از حکومت "تغییر" کند و راهی برای بقاء از نظر اقتصادی را در پیش گیرند. "تغییر در رفتار" که روزنه ای به نوعی گشایش اقتصادی را باز کند. و همه ما میدانیم که این فرجه در جامعه سرمایه داری شده ایران، در رابطه با بازار جهانی و اساسا بازار اروپا میتواند باز شود. دولت های غربی شاید بسیار بیشتر نگران گرفتار شدن جامعه ایران در یک بحران انقلابی و یا حتی یک حالت آناشسی و بلبشوی سیاسی اند. ایران، نه بخاطر آن نقشه گربه مانندش و یا چون دارای فرهنگ باستان است، مهم است، که اساسا به دلیل نقشی که در توسعه تولید کاپیتالیستی در منطقه دارد، که میتواند به یک منطقه امن برای از سر گیری سیر انباشت سرمایه تبدیل شود، که با جایگزینی اسلام سیاسی با هر حکومت دیگر نیمچه سکولار و شبه دمکراتیک، سهم مهمی در حل بحران فلسطین و اسرائیل و به طریق اولی سهم "استراتژیک" تری در کل سیر پروسه سرمایه داری در خاورمیانه و بخشی از آفریقا داشته باشد.

تصور من این است که سران کلیدی رژیم اسلامی فهمیده اند که بقاء اسلام سیاسی دیگر یک ناممکن است. فهمیده اند که پروژه اولیه آنها در تحمیل اسلام سیاسی به عنوان فرم جدیدی در معادلات سیاسی منطقه و جهان، شکست خورده است.

سوال بنابراین، این است که این مُعضل را چگونه حل کنند که بقایای اسلام سیاسی نیز در آن "سهمی" داشته باشند؟ تصور اینکه رژیم اسلامی بدون تعیین تکلیف با تمامی آن اقشار مستضعف سابق و دارای مقام و صندلی و اطاق بازجویی و طناب دار طی این چهل سال، بتواند براحتی با دولت های غرب "تعامل کند"، مشکل است. دلیل آن روشن است: اینها زیاد و بیشمار اند، بعلاوه برعکس موقعیت ها در دوائر و بوروکراسی و مقام و صندلی در رژیم شاه که واقعا تشریفاتی و با مرحمت ملوکانه به چاپلوس ترینها و جاسوس و نوکر منش ترینها تعلق میگرفت، "مستضعفین" برخوردار شده از رتبه و مقام و درجه و حقوق و رانیت، برای آن صندلی ها، جنگیده اند، سرکوب کرده اند، گرز چرخانده اند، روی میدان مین رفته اند، و جانبازی کرده اند و "شهید" و "فدیه" بسیار تقدیم "امام زمان" کرده اند. اینها را نمیتوان فقط خیلی ساده "خلع" کرد. تعامل با

غرب با چشم پوشی از اکثریت آن لایه، به همان درجه ای که آنها برای مقام و صندلی "جهاد" کرده اند، "مقاومت" و چه بسا شورش، و از نوع کینه توزانه و بسیار خونین و اسلامی تولید میکند. کابوس رانده شدن به موقعیت قبل از انقلاب ۵۷، آنان را به ارتکاب هر جنایت غیر قابل تصور، تحریک میکند. و مساله این است که این تعامل قرار است در شرایط امروز جامعه ایران صورت گیرد، یعنی در دوره و زمانه ای که مردم خیابانها را در تصرف خود دارند. این یکی از دشوارترین چالنج های سران اسلام سیاسی و شاید بیشتر برای سران دولت های غربی در این دوره "تغییر رفتار" است. انفجار نارضایتی های درون صفوف رژیم و تصفیه ها و انتقامجویی های خونین ممکن است با فوران خشم و نارضایتی مردم، جوش بخورد. کنترل اوضاع بویژه از نظر جاسوسی و تعقیب و مراقبت شهروندان، در پی آن شکاف و تخاصم از دست آنان خارج خواهد شد و در دوائر امنیتی، که چسب درونی و حفره سیاه اسلام سیاسی است، شکاف بوجود خواهد آمد.

مرور بر چند "اتفاق" و بررسی آنها، دستکم از نظر من، نشان میدهد که هر دو سوی این معادله، یعنی غرب و سران کلیدی رژیم اسلامی، "خطر" را دیده اند و دارند راههای را برای دور زدن آن طی میکنند:

- عزل حسین طائب از ریاست سازمان اطلاعات سپاه پاسداران و تغییر فرماندهی "یگان حفاظت ولی امر". این اخبار وارونگی یک اقدام واحد را نشان میدهند. "تصفیه" برخی از فرماندهان سپاه، یکی به شکل "خودکشی" و یا ترور توسط عوامل "دشمن صهیونیستی". جالب این است که یکی از علل برکناری حسین طائب را نیز "نفوذ عوامل صهیونیستی در سازمان اطلاعات سپاه" در دوره ریاست او ذکر کرده اند.

به باور من اینها یک هشدار اند به آن لایه وسیع مورد نظر. اگر حسین طائب که مشهور است رابطه بسیار نزدیکی با "مجتبی خامنه ای"، ذریه خامنه ای، داشت و بسیار "با سابقه" تر در سرکوب مردم، عزل میشود و فرمانده یگان حفاظت ولی امر، که باید بسیار مورد اعتماد بوده باشد و باز هم "امتحان پس داده تر"، بنابراین بقیه هم سرنوشت خود را پیش بینی کنند. یا "میدهم" ترورتان کنند و یا ساکت تان میکنیم. اما همانطور که توضیح دادم این خیل بیدی نیستند که با این بادها بلرزند. چه، مشکل یکی و دو نفر نیست، یک قشر وسیع اند، که بارها چه در جنگ با دشمن "خارجی" و یا در سرکوب خونین "ضدانقلاب" داخلی، با مرگ دیدار کرده اند.

- سیاستمداران بلژیکی با تصویب لایحه ای انتقال مجرمان

محکوم شده در بلژیک به ایران را ممکن می‌کند. با تصویب این لایحه "اسدالله اسدی"، دیپلمات سفارت جمهوری اسلامی در اتریش که به اتهام برنامه ریزی و توطئه برای بمب گذاری در خاک فرانسه بازداشت و سپس در دادگاه انتورپ بلژیک به ۲۰ سال زندان محکوم شد، به ایران تحویل داده میشود.

به نظر میرسد غرب بیشتر از خود سران اسلام سیاسی با اوضاع متحول و در غلیان جامعه ایران، "پانیک" کرده اند. این خبر خیلی روشن میگوید، "حقوق بشر"، "ژست ضد تروریسم اسلامی"، "قوانین بین المللی"، "فرمالیته تر از این حرفها هستند. دولتهای غربی حاضرند اصول و پرنسپهایی که طبقه اینها را به قدرت رساند، زیر پا بگذارند، با تروریسم اسلامی مدارا کنند، فقط به شرطی که منافع سرمایه گذاری و یا انتظاراتشان برای رفت و آمد "آزاد" سرمایه در ایران "فردا"، تحت حاکمیت هر چک و جانور سیاسی، تضمین شود.

اینجا سوال دیگری رو به دولتهای غربی طرح میشود: غیر از ظرفیت سازش از سوی سران اسلام سیاسی، آیا این سیاستمداران دنیای غرب، کوچکترین توجهی به ظرفیت و تواناییهای مردم ایران دارند؟ آیا در این توهم غرق اند که گویا زمان و تاریخ در دوره جنگ سرد صفر شده و یخ بسته است؟ آیا هنوز هم فکر میکنند "دیپلوماسی پشت پرده"، را میتوان به مردمی بسیار هوشیار تر از دهه پایانی ۱۹۷۰ حفته کرد؟ خیال کرده اند درست هنگام نشان دادن "حسن نیت" خود به جمهوری اسلامی، دارند با "مردم مسلمان" ایران دیالوگ و معامله و تعامل میکنند؟

- رژیم اسلامی در نوار مرزی کردستان با عراق، بویژه در مریوان، دست به ایجاد "قرارگاه" های بزرگ زده است. و برای هر قرارگاه یک یا چند آخوند را نیز برگمارده است که در آنجاها به تبلیغ اسلام و شرع در میان "پرسنل" بپردازند. همزمان فراخوان هم داده اند که در مقابل دریافت حقوق و مستمری، مردم اسم نویسی کنند.

رژیم اسلامی میداند که در کردستان، اسلحه و نیروی مسلح اپوزیسیون، چه احزاب ناسیونالیست و یا سوسیالیست و کمونیست، در مقاومت در برابر یک دست شدن حاکمیت اسلام سیاسی در این منطقه نقش تعیین کننده ای داشته و هنوز دارند. و بروشنی هم میداند که با اولین بروز نشانه های تزلزل در مرکز قدرت، یعنی در شهرهای بزرگ و غیر کردنشین، نیروهای مسلح اپوزیسیون در کردستان فضا را تحت کنترل خود قرار میدهند.

ایجاد قرارگاههای مذکور، در حقیقت سویاپ اطمینان ها در

برابر چنین سیر احتمالی است. مردم عادی، که برای نان به کار سخت و نا امن "کول بری" روی آورده اند، بنا به فلسفه زندگی شان، عضویت در این قرارگاهها را فرصت کم خطر تری برای تامین زندگی خود تشخیص میدهند. بنابراین در شرایط بحرانی، احزاب اپوزیسیون در رابطه با "برچیدن" چنین قرارگاههایی جانب احتیاط را نگه میدارند. اما، فقط این نیست، این قرارگاهها در واقع میدانی را باز کرده است تا تمامی جریانات ارتجاعی و اسلامی، مثل مکتب قرآنی های احمد مفتی زاده با همه تشکیلات فعلی خود از این ظرف و پول مفت و در پوشش "مردمی و اسلامی" نهایت استفاده را بکنند. اینجا جانی برای ورود انواع جریانات سلفی نیز هست. شاید اینجا ما با یک تناقض مواجهم: در سطح سراسری، و در مناطق غیر کردنشین، آخوند برای این روزهای بحرانی "سیانور" زیر زبانش میگذارد و عمامه بسر و ریش و پشم دارهای اسلامی از ترس مردم در ملاء عام ظاهر نمیشوند. چرا در کردستان، آخوند و اسلام چنان مورد نفرت مردم نیست؟ دلیل روشن است، اینجا مردم "اقلیت مذهبی" سنی اند و مهمتر از آن، از خاستگاه ناسیونالیسم کرد، ملت کرد، "مسلمان" اند. "شیخ" سعید پیران، "شیخ" محمود ملک، "ملا" مصطفی بارزانی "قاضی شرع" قاضی محمد، همگی از اساطیر ناسیونالیسم کرداند. به این دلیل است که وقتی هم در آنسوی مرز، ناسیونالیسم کرد "حکومت اقلیم" برپا میکند، جریانات مرتجع اسلامی، در پارلمان کارتونی نماینده دارند و در طول حاکمیت دو حزب بارزانی و طالبانی، بر تعداد تکایا و مساجد و خیل طلبه های سنی اضافه شده اند. "کرد های مسلمان" شامل "پیشمرگان مسلمان کرد" اعضاء احتیاطی احزاب ناسیونالیست اند که در فرصت مناسب به عضویت آنها رسمیت داده میشود. یادآوری میکنم که آقای عبدالله حسن زاده، با غرور و افتخار اعلام کرد که طرح ایجاد "فراکسیون" نمایندگان مناطق کردنشین در مجلس اسلامی، پیشنهاد حزب دمکرات کردستان بوده است. بنابراین رژیم اسلامی در واقع دارد زمینه ها را برای دوره "انتقال" و یا تغییر رفتار و یا "واگذاری" قدرت، در کردستان نیز فراهم میکند. به این ترتیب حتی اگر جریانات ناسیونالیست، این قرارگاهها را در اوضاع بلبشو به خود منضم کنند و چون دورانهای قبل ادعا کنند که عضویت در آن قرارگاهها "رهنمود" حزب بوده است، میدان را برای نیروی رادیکال و چپ و سوسیالیست تنگ و تنگ تر کرده اند. و نکته بسیار قابل تامل دیگر این است که خرده بقایای کومه له کمونیست اسبق، از هویت و شناسنامه خود، یعنی هویت ضد ناسیونالیستی، دست کشیده و اعلام برائت کرده، از خود انتقاد کرده اند و اکنون دیگر ریشه خود را نه با آمال کارگر و زحمتکش که با "جنبش کردستان" بازتعریف کرده اند. در این اوضاع و احوال حتی پذیرفته اند که در شرایط بحرانی، با دیگر جریانات ناسیونالیستی، در قدرت سهیم باشند. بخشی که هنوز خود را با لقب بی مسمای "سازمان کردستان حزب کمونیست

اعدام، در سال گذشته میلادی بیش از ۳۳۰ نفر در ایران اسلامی اعدام شده اند که ۸۳ درصد کل اعدامیها رسماً اعلام نشده بودند.

این یعنی، جمهوری اسلامی در دوره سرازیری نیز خونریزی و قتل عمد را چون ابزار ارباب و به منظور جلوگیری از تعرض مردم کماکان در اختیار دارد و "حقوق بشر" و این حرفها سرش نمیشود.

اما این موهومات و دست و پا زدنهای مذبحخانه، چه از سوی سران اسلامی سیاسی و یا دولتهای معظم غرب، برای ما بسیار تهدید کننده اند. چون، علیرغم دروغین و خرافی بودن این حرکات و "دیپلوماسی"ها، دارند به زبان روز به "سیاست" ترجمه میشوند. ترجمه به فرمول بندیهایی که اینها در شکل دادن به آنها به عنوان "همدردی با مردم" و عوامفریبی هائی از این دست، حرفه ای و استادانند: "سیاست ممکن" و "مسیر واقعی گذار به دموکراسی بدون خشونت". و همین است که از نظر اکثر توده مردم عادی، "منطقی"، "واقعی"، "زمینی" و برای تاراندن نیروهای رادیکال و پیشرو و مترقی، "عملی و غیر افراطی و غیر تبلیغاتی" به نظر میرسند.

باید بسیار هوشیار بود، نگاهها را از داد و ستد بین "بالائی"ها باید متوجه صفوف خود در پائین کنیم، نیرویمان را فشرده تر کنیم، "راه آینده"، مسیرهای محتمل را خود جستجو، مطالعه و بررسی کنیم. بدترین عارضه ای که ممکن است در دوره تب و تاب حوادث و شیفتگی به اوضاع خودبخودی گریبانگیر ما بشود، از کف دادن رای و نظر و تعقل و اراده مستقل خویش و واگذاری اختیار به "غیر" است. سیاست و چگونگی شکل دادن به حکومت جانشین رژیم اسلامی، در انحصار دوایر مذکور نیست. هر آلترناتیوی را که جلو ما میگذارند، مستقیماً به زندگی ما و عزیزانمان مربوط است. ورود به این میدان، و بحث و گفتگو و جدل پیرامون آینده ما، باید با یک دورنمای روشن و شفاف توأم باشد. اگر حول آن آرمانها که ادبیات آن مکتوب و در دسترس اند، خود ما نیروی واقعی خود را به صحنه معادلات سیاسی و حتی دیپلوماسی وارد کنیم، "به حساب" خواهیم آمد، هر چند که ما را انکار کنند. باید حزب سیاسی خود را که پرچم آرمانهای ما را نمایندگی میکند، در دل همین اوضاع ساخت. این تنها راه به ثمر رساندن تلاشها و فداکاری ها و قربانی دادنها ما در مصاف با رژیم جنایتکاران اسلامی و کلیه دوائر افعی های مار خورده دستگاههای اختاپوسی رژیم چینج جهان سرمایه داری است.

ایرج فرزاد ۵ ژوئیه ۲۰۲۲

ایران" نیز تعریف کرده است، دقیقاً "پلاتفرم" تشکیل نوعی حکومت موقت را در دوره بحرانی، با شرکت تمامی جریانات "کردی" فی الحال در آستین دارد. مساله، اما، این است که از منظر سیاسی و از زاویه منافع رژیم اسلامی، کومه له های فعلی زیر مجموعه و در حاشیه احزاب اصلی ناسیونالیسم کرد قرار گرفته اند. به این معنی شاید در تخصیص سهم و یا در "مذاکرات" موعود حول این مساله، بطور رسمی به بازی گرفته نشوند. رژیم اسلامی ظرفیت سازش و مذاکره و تقسیم قدرت با احزاب ناسیونالیست، و بطور مشخص با حزب دمکرات کردستان و توان آنها برای مقابله مسلحانه با نیروی چپ و سوسیالیست آگاه است. رژیم اسلامی فی الحال متوجه است که از کومه له کمونیست، هیچ اثری بجا نمانده است. "اتحاد مجدد دو حزب دمکرات کردستان" در این لحظات اصلاً تصادفی نیست. رژیم اسلامی به این ترتیب دارد سهم بقایایی از پیکره اسلام سیاسی را برای تحولات آتی در کردستان تعیین میکند.

- "بهبود" روابط ایران و عربستان نیز بخشی از معادلات سناریو انتقال و تغییر رفتار است. تقریباً بلافاصله پس از آغاز گفتگوها در این رابطه، برنامه های "تلویزیون ایران فردا" که با بودجه اهدائی عربستان به جناب علیرضا نوریزاده راه اندازی شده بود، محدود شدند. انطرف تر لحن مجریان "تلویزیون ایران انترناسیونال" که میدیای دیگری با پول شیوخ خلیج است، علیه رژیم اسلامی، "آرام" تر و "مودبانه" تر شده است. به این ترتیب، همزمان با سیاست "گفتگو و دیپلوماسی" و باز شدن رابطه مستقیم جمهوری اسلامی و آمریکا در قطر، و از سر گیری برجام، آن رسانه های اجاره ای نیز دیکته سیاست های "ابلاغی" را چون "بله قربان" پذیرفته اند.

در عین حال وضع و حال اپوزیسیون سرنگونی طلب را نیز میدانند. آگاهند که قدرت مانور و سازماندهی نیروهای رادیکال بشدت تنزل کرده است، تا جایی که آکسیونهای چند نفره سازمانی شان، حتی نیروهای خودی را جذب نمیکند تا چه رسد به آکسیونهایی که نقشه ها و سناریوهای رژیم و دولتهای غربی را در خارج کشور زیر ضرب بگیرد.

اینجاست که به باور من، قدری حساب شده تر، امثال مجاهدین و رضا پهلوی را بزرگنمایی میکنند تا از آن سو به مردم ایران "حالی" کنند که "اپوزیسیون" با کدام سیاستهای شکست خورده و سکتاریستی هدایت میشود. سلطنت و سلطه سکت مجاهدینی فقط یک مترسک برای ترساندن مردم از امید بستن به هر نوع اپوزیسیون بیرون از محاسبات غرب و جمهوری اسلامی است.

- و بالاخره اینکه طبق گزارشات سازمانهای مخالف حکم

## در پایان یک دوره

### سخنرانی در جلسه افتتاحیه کنگره اول

بحث من راجع به موقعیت ویژه مقطعی است که این کنگره در آن تشکیل میشود. فکر میکنم چه از لحاظ روند اوضاع عینی در سطح جهانی و چه از نظر تحول درونی چپ، و حتی از نظر سیر حرکت حزب خودمان، ما در انتهای یک فاز و در پایان یک دوره برزخ بسر میبریم. رسیدن همه این پروسه های مختلف به نقطه عطفهای تعیین کننده در این مقطع خاص در اساس تصادفی نیست، هرچند در برخی جزئیات میتواند چنین باشد. فازی که دارد تمام میشود، جهات و ابعاد مختلفی دارد و من میخواهم توجه کنگره را به این ویژگی دوره حاضر و جوانب مهم آن جلب کنم و روی نتایجی که بنظر من باید از این موقعیت گرفت تاکید کنم.

در طی چند سال اخیر ما شاهد یک سلسله از مهم ترین تحولاتی بوده ایم که در کل قرن بیستم رخ داده است. این دوره، که با الفاظی چون دوران پس از جنگ سرد، دوران فروپاشی بلوک شرق، مرگ کمونیسم، آغاز نظم نوین جهانی و غیره از آن سخن گفته میشود، از نظر اهمیت و تعیین کنندگی اش در تاریخ جامعه معاصر، قابل مقایسه با دوران دو جنگ جهانی و یا انقلاب اکتبر است. از نظر سیاسی، از نظر اقتصادی، از نظر تحولات ایدئولوژیکی که جامعه از سر گذرانده است، از نظر تاثیری که بر جهان نگرسی انسانها و تلقی آنها از فلسفه زندگی گذاشت، و بالاخره طبعاً از نظر مبارزاتی و تاثیری که بر کمونیستها و چپ گذاشت، این دوره فوق العاده تاریخی و تعیین کننده بوده است.

اینکه ما شاهد چنین دوره تاریخ سازی بوده ایم البته هنر ما نبود. اما یک چیز هنر ما بوده است و من میخواهم توجه کنگره را قبل از هر چیز به این جلب کنم.

این دوره تحول قربانیان بسیاری داشت. بصورت جنبشهای مختلف، ایده آلهای مختلف و افقهایی که از دست رفت، و ما جزو این قربانیان نبودیم. این دوره ای بود که در آن پایان کمونیسم را اعلام کردند. اگر ۸۰ درصد این ادعا هم دروغ بوده باشد، بهر حال ۲۰ درصد آن به یک واقعیت عینی اشاره میکند، و آن به انزوا رانده شدن چپ، و چپ مارکسیست، در جامعه بود. این یک واقعیت بود. خود ما از سالها قبل، از کنگره سوم حزب کمونیست ایران، و حتی به یک معنی کلی تر از کنگره دوم آن، به استقبال این واقعیت رفته بودیم. این دورنما را دیده بودیم، زوال چپ موجود را پیش بینی کرده بودیم و در مقابل آن کمونیسم

نگری را بعنوان آلترناتیو طرح کرده بودیم. در این دوره ما جنبشهای چپ و کمونیستی زیر منگنه قرار گرفتند، کلا ایده آلهای برابری طلبانه، آزادی خواهانه، نفس بینی به ذات آدمی، انتظار اینکه جامعه میتواند بسمت بهبود برود، و حتی هر جهان نگرسی و نگرش فلسفی ای که به هر نحو آدم را عنصری موثر در زندگی خویش تعریف کند، همه اینها عقب رانده شدند. در مقابل، یک دوره یاس، سردرگمی، و تاریکی نسبت به آینده بشر و مسیر جامعه بشری آغاز شد. در این دوره شاهد پرتاب شدن عده زیادی، عده بیشماری، از انسانهایی بودیم که در دوره قبل خود را مترقی، آزادیخواه، مساوات طلب، مثبت و مثمر ثمر تعریف میکردند. ما شاهد قربانی شدن اینها بودیم. شاهد بودیم که عده زیادی به این نتیجه رسیدند که هیچ چیز فایده ندارد، حتی دنبال دیگران دم گرفتند که این "پایان تاریخ" است، جهان همین هست و دیگر همین میماند. فرمولبندی های متنوعی راجع به اینکه دنیا همین است و باید با آن کنار آمد، از همه منافذ جامعه از عالم هنر تا سیاست و تئوری و ایدئولوژی سر بر کرد. نتیجه ظاهراً انکار ناپذیری که گرفته شد و حکمی که بعنوان ایده پیروز اعلام شد این بود که این جامعه سرمایه داری است که پیروز شده است، این سهم بشر است، این دموکراسی است (همین که میبینید و نه ایده های قرن نوزدهمی)، این وضع کار و معیشت است، این ظاهر و باطن جهان است و آدمها باید با آن کنار بیایند. این کنار آمدن را هم هرکس باید در انزوا و تنهایی خویش انجام بدهد چرا که امتیزه شدن کامل انسانها هم جزو مشخصات این دوره بود: مقهور شدن و تسلیم کامل فرد در مقابل اتفاقی که برایش میافتد، از مشاهده کردن هر روزه کشتار مردم در مقیاس دهها هزار نفر در روز و اینکه کاری از دستت برنمیاید، تا اینکه معلوم نیست همین فردا بر سر شغل و ساعت کار و دستمزد خودت چه خواهد آمد و یا سرنوشت حق زنده بودن یا حق مدرسه رفتن چه خواهد شد. این ابهام بالای سر جهان گرفته شد.

من معتقدم ما فاز اول این دوران را پشت سر گذاشته ایم، بعداً توضیح میدهم چگونه و چرا. اما آنچه ما باید علیرغم همه چیز در این دوره به آن مفتخر باشیم، اینست که ما نه فقط جزو قربانیان این دوره نبودیم، بلکه از معدود اتفاقی مثبتی بودیم که در این دوره در جهان رخ میداد. ما از معدود پلهایی بودیم که در مقابل آینده تاریکی که بورژوازی عملاً علیرغم همه مواعیدش جلوی دنیا و میلیونها انسان میگرفت، جامعه را به یک گذشته امیدوار کننده، به مبارزات حق طلبانه در گذشته و افقه های انسانی وسیعی که از دهها سال قبل بشر به آن چشم گشوده بود متصل نگاه میداشت. اگر نوع ما را از صحنه حذف میکردید، ما و آدمها و جریاناتی چون ما که همچنان پای فشردند که خیر، آزادی معنی دارد، برابری انسانها معنی دارد، جنبش طبقه کارگر معنی دارد، آنگاه این دوره یک گسست اساسی در تاریخ

دیگر میشود از پیشروی سخن گفت و برای پیشروی تلاش کرد.

این کنگره باید کنگره برسمیت شناسی این حقیقت درباره خودمان باشد. آنچه امروز میتواند برای ما شوق انگیز و افتخار آمیز باشد این نیست که گویا خیلی خوب کار کرده ایم، به یک حزب عظیم تبدیل شده ایم، صد ها هزار عضو گرفته ایم و غیره. حقیقت امروز ما این نیست. بلکه این است که ما به یکی از بهترین رگه های فکری - سیاسی دهه اخیر تعلق داشتیم و جنبش ما در این دوره یکی از بهترین، شیرین ترین، مثبت ترین و روشن بین ترین رگه های فکری و سیاسی در جامعه بود. بنظر من کسی که در این سالهای خطیر، به این جنبش تعلق داشته است میتواند امروز به راستی سربلند باشد. این سرفرازی حق این کنگره است. این کنگره تصادفی نیست. ما هم میتوانستیم پرتاب شده باشیم، متمیزه شده باشیم، میتوانستیم درگیر خانگی ترین و احمقانه ترین کش و قوسها با خانگی ترین و احمقانه ترین جریانات شده باشیم. اما نشدیم. جلو رفتیم، و بنظر من حتی شفاف تر از هر زمان گذشته فکر کردیم و مسیر خود را تشخیص دادیم. آیا بعنوان یک حزب از خود راضی هستیم؟ بنظر من بعنوان یک حزب یا فعالین یک جنبش جای رضایت زیادی برای ما وجود ندارد. اما موقعیت ما، جایگاه ما در جامعه در این ۸ - ۱۰ سال، موقعیت و جایگاه معتبری است و ما باید بعنوان یک نقطه عزیمت حیاتی به آن نگاه کنیم و حزبمان را از اینجا بسازیم.

اجازه بدهید به خصوصیات دوره ای پردازیم که می رود به پایان برسد. این دوران از برخی جهات از نظر ابژکتیو به پایان خود رسیده است و از جهات دیگری اکنون میتواند و باید به نیروی عنصر فعال، به نیروی جنبش های اجتماعی، به نیروی خود ما، به آن خاتمه داده شود.

شعارهای خصلت نمای این دوران، اگر یادتان باشد، "سقوط کمونیسم"، پایان جنگ سرد و آغاز یک نظم نوین جهانی و یا در واقع لزوم یک تجدید آرایش جهانی در جهان بورژوایی بود. اما تحت لوای این شعارها بنظر من یک دوران برزخ شروع شد که در آن هیچکس نمیدانست چه خواهد شد. اینطور نبود که با سقوط بلوک شرق و باصطلاح "پایان کمونیسم"، اکنون دیگر بورژوازی تکلیف خود را در دور بعد میدانست. ما همان موقع تاکید کردیم که اتفاقا این دوره، دوره روشنی برای بورژوازی نیست، دوره "صلح" و "دموکراسی" نیست، بلکه اساسا دوره اغتشاش است. گفتیم کانون این اغتشاش خود غرب خواهد بود که جهتگیری ایدئولوژیکی و سیاسی خود را از دست میدهد و حتی باورهای بنیادی اقتصادی اش زیر سوال خواهد رفت. دقیقا همین رخ داد. راست و چپ این جامعه به هم ریخت. محافل "راست جدید" دوران قبل، که نوکری بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را میکردند، در این

جهان میبود. مانند یک جنگ اتمی که تمدن پس از آن باید از نو شروع شود. اما کسانی و نیروهایی بودند که مقاومت کردند و کوشیدند روی دنیا را از این حال کثیف و آینده کثیف تری که وعده داده میشد به سمت گذشته اش بچرخانند و یادش بیاندازند که ایده آلهایی وجود داشته است، اصولی وجود داشته، پیشروی هایی وجود داشته، مارکسی وجود داشته است، آرمان سوسیالیسمی وجود داشته است، بیمه بیکاری ای وجود داشته است، حقوق مدنی و اجتماعی ای وجود داشته است. ما جزو این مقاومت ها بودیم، جزو پلهایی بودیم که دنیا را به رگه های انسانیت و مدنیت در گذشته اش مرتبط نگاه میداشت و در نتیجه تعرض دوباره در آینده را ممکن میکرد. ما جزو دریچه هایی بودیم که آن منظره های قدیمی تر و انسانی تر و بزرگ تر را جلوی چشمان این دنیا نگاه میداشت.

وقتی میگویم "ما"، ممکن است کسی اینجا پیش خودش فکر کند "اما من که شخصا در این دوره کار زیادی نکردم". این مهم نیست. مهم اینست که همه ما خشت های جنبشی بودیم که در مجموع این چهره را از خود بروز داد و این نقش را بازی کرد. و بنظر من این نقش در محیط بلافصل فعالیت خود این جنبش، در ایران و منطقه، تعیین کننده بود و خارج از آن هم بی اهمیت نبود. در آینده خیلی ها برمیگردند و به این دوره نگاه میکنند و ناگزیرند از طریق ما، و از مجرای این دریچه ها و اتصال هایی که ما و امثال ما با انسانیت قبل از این برزخ اخیر و با ایده آلهای انسانی و سوسیالیستی و برابری طلبانه حفظ کردیم، به تاریخ خویش بنگرند. برای مثال ما کوشیدیم مارکس را زنده نگاهداریم. یک لحظه تصور کنید که اگر مارکس را از دنیا بگیرند چه چیز از آن باقی میماند. ما در صف کسانی بودیم که کوشیدند نگذارند دنیا را از مارکس، از لنین، از ایده مساوات و آزادی بطور کلی محروم کنند. و این دریچه هر قدر کوچک بود، هر قدر ما نافع بودیم، هر قدر حزب و جنبشی محدود به یک کشور و یک منطقه کم اهمیت و فرعی در صحنه بین المللی بودیم، بهر حال یک دریچه بودیم و از دریچه های کوچک میتوان به منظره های بزرگ نگاه کرد. کسی که بعدا به این منظره نگاه میکند، کاری به اندازه تلاش ما نخواهد داشت، کار به ماهیت تلاش ما دارد. این آن چیزی است که بنظر من ما میتوانیم مستقل از اندازه تلاش فردی یا جمعی خود، به آن سربلند باشیم. میتوانیم برگردیم و بگوئیم که در این سال ها، در این دوره ای که تویی وسط جهان بورژوازی خورد و لجن به همه سو پرتاب شد، و عده زیادی هم پرتاب شدند، طوریکه دیگر تشخیص لجن از آن آدمها ممکن نبود، ما معلوم بود چه میگوئیم، ما ایستادیم و آن افقها را جلوی مردم نگاه داشتیم. و بنظر من این دارد امروز جواب میدهد. دوران برزخ دارد به حکم شرایط عینی و نیز با تلاش هایی از این دست، به پایان میرسد و ما به نقطه ای میرسیم که بار

محتوای دوران نوین طرح میشدند و در تمام این مدت بالای سر جامعه چرخ میزدند بی آنکه بالاخره فرود بیایند، یکی پس از دیگری کنار گذاشته شده اند. الان نه فقط صحبت شان بر سر پایان کمونیسم نیست، بلکه بر سر اینست که با این "کمونیستهای سابق" که اسمشان را عوض کرده اند و حال یکی پس از دیگری دارند سر کار میایند چه باید کرد. در مورد مدل اقتصادی بازار آزاد هم همینطور. درست است که مدل اقتصاد دولتی شکست خورد، اما تعرض راست به کنترل و دخالت دولتی چنان وسیع بود که امروز دیگر با یک موج برگشت روبرو شده است و بعضا تحت فشار مردم و بعضا بدلیل اینکه این خطر هست که کلا شیرازه امور اقتصادی در بسیاری کشورها از هم گسیخته شود و عواقب سیاسی پیچیده ای پیدا بکند، جناحهای مختلفی از خود بورژوازی "پیروز" هوادار اعمال کنترلهای دولتی شده اند. سوسیال دموکراسی سرش را از لاک خود بدر آورده است. آنها صرفا و تماما با این قول که مانند جناح راست تاخت و تاز نخواهد کرد. این وعده اعتدال، تمام محتوای سیاسی و برنامه سوسیال دموکراسی امروز است. نه مدلی از حکومت بدست داده است و نه از اقتصاد. با این همه همین وعده اعتدال، وعده اینکه در خدمت بازار شمشیر را از رو نبسته است، آینده سیاسی این جریان را در خیلی کشورها روشن تر کرده است.

این دوره برزخ بنظر من در درجه اول از این لحاظ به پایان رسیده است که آن گرد و خاک اولیه خوابیده و نیروهای کلاسیک تری وارد صحنه شده اند. همین واقعیت که در خیلی از کشورهای بلوک شرق سابق رفرمیستها مجددا رای میاورند، و در غرب مردم بیشتر به این سمت میروند که به مرکز رای بدهند و سوسیال دموکراسی را بیشتر به بازی بگیرند، این واقعیت که راست جدید، که در لبه تیز حمله غرب در مراحل آخر جنگ سرد بود، اکنون عملا از صحنه کنار انداخته شده و رو به اضمحلال دارد، نشاندهنده فروکش کردن گرد و خاک و نمایان شدن الگوهای قدیمی تری در صحنه سیاسی جامعه است. تمایلات و برداشتها و رفتار سیاسی مردم دارد به یک معنا "عقلایی" تر و به گذشته شبیه تر میشود. نیروهایی هم که پا به صحنه گذاشته اند، نیروهای کلاسیک تری هستند. چپ ها، کمونیستها، لیبرال ها، سوسیال دموکراتها، فاشیستها و غیره مجددا به جلوی صحنه پا میگذارند. آن هرج و مرج و بیشکلی دارد تمام میشود.

در سطح جهان هم معلوم شده است که قرار نیست همه کشورها پارلمان داشته باشند. این میتواند مایه دردرس باشد. ژنرالهای مستبد و آخوندهای ارتجاعی هم میتوان داشت و سر کار نگاه داشت. این حرف امروز بورژوازی است. در محاسبات امروزشان ظاهرا ثبات و اجتناب از تلاطم های مهار نشده و بهم ریختن بی رویه وضع موجود

دوره از ترس اغتشاش اجتماعی در کشورهای مختلف و بالا گرفتن ناسیونالیسم قومی، به جایی رسیدند که افسوس نبود یک جناح چپ بورژوایی موثر را میخورند. متقابلا بخش زیادی از چپ های دیروز، بر سر اتخاذ سیاستهای راست با هم مسابقه گذاشتند. قبلا ظاهرا اروپا قرار بود به سمت اتحاد برود، اما بعد از این تحولات، معلوم شد که نه فقط از اتحاد بیشتر خبری نیست، بلکه شکافها عمق پیدا میکنند. امروز حتی سر تعیین یک رئیس برای کمیسیون اروپا کشمکش شدیدی در جریان است. پول مشترک که هیچ، حتی مکانیسم پولی مشترک موجود هم بهم میریزد. همین طرح وحدت اروپا برای نمونه، به دوره ای تعلق داشت که قطب بندی شرق و غرب بر جهان حاکم بود. امروز صورت مساله از اساس دگرگون شده و کل این طرح دارد دستخوش بحران میشود. حتی یک ایدئولوگ معتبر و یک محفل فکری با نفوذ ندارند که نشان کسی بدهند. قرار بود بازار حلال همه مسائل و مشکلات بشود، اما امروز زدن پر و بال بازار از نو دارد در کشورهای مختلف به مد روز تبدیل میشود. امروز در اکثر کشورها آن جناحهایی دارند رای میاورند که وعده تعدیل مکانیسم بی در و پیکر بازار را میدهند. خود غربی ها در روسیه پشت جناح مدافع بازار آزاد را خالی کردند و با طیب خاطر با سیاست جناحهای معتدل تر کنار آمدند. در یک کلمه تبیین ها و پیش بینی های بورژوازی پوشالی از آب در آمد. آنچه واقعی از کار در آمد، و ما هم در روز خودش بر آن انگشت گذاشتیم، تشتت، خلاء ایدئولوژیکی، خلاء معنوی و بهم پاشی جنبشها و حرکت های حزبی اصلی خود بورژوازی بود. ایتالیا فقط یک نمونه است. جنگ در یوگسلاوی در قلب اروپا نمونه دیگر است. دنیای اینها و سیمای واقعی دنیای پس از جنگ سرد این است که میبینیم. خصوصیت اصلی این دوره، اغتشاش بود. این دوره، دوره پیروزی این یا آن خط بورژوایی نبود. دوره برزخ و بلاتکلیفی و ابهام بود. چهارچوبهای قبلی شکست، فرمول قبلی بی خاصیت شد، فضا باز شد، و در این فضا نیروهای اجتماعی به نبرد با یکدیگر برخاستند. هرکس در این فضا پرچم خود را بلند میکند و ساز خود را میزند و برای پیروزی و پیشروی خودش تلاش میکند.

اینجا امکان بحث در مورد عواقب اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فکری این دوره برزخ نیست. آنچه میخوام اینجا تاکید کنم اینست که فاز اول این دوره اکنون تمام شده است. معلوم شده است افقی که بورژوازی در تبلیغات خویش در ابتدای این دوره جلوی دنیا میگذاشت تو خالی بوده است. مفاهیم و فرمولهای کلیدی ای از قبیل "پایان کمونیسم"، "بازار آزاد"، "غلبه "دموکراسی"، "پایان دیکتاتوریها"، "صلح جهانی"، "دنیای تک ابرقدرتی"، "پیروزی مدنیت غربی" و غیره و غیره، که از زبان رسانه ها و سیاستمداران و سخنگوهای بورژوازی بعنوان

دروغین، به مارکسیستها و منتقدین مارکسیست شوروی هم در صحنه سیاسی و فکری در سطح جهانی مکان مهمی میداد و آنها را در مرکز توجه قرار میداد. رکود اقتصادی و جمود اجتماعی در شوروی در انتهای دوران برژنف تا سر کار آمدن گورباچف غیر قابل انکار بود. با گورباچف و بحث پرسترویکا دوران اضمحلال این قطب آغاز شد. از همانجا مشخص بود، و ما هم در روز خودش پیش بینی کردیم، که مارکسیسم می‌رود تا در منگنه و در انزوا قرار بگیرد. با زوال شوروی، مارکسیسم واقعی و منتقد شوروی هم به‌رحال برای مدتی از مرکز صحنه مبارزه فکری و سیاسی بدور می‌افتاد و این اتفاقی بود که در دوران برزخ پس از ختم جنگ سرد عملاً رخ داد. آنچه من امروز دارم می‌گویم اینست که فضا دارد برای فعالیت کمونیستها مجدداً مناسب می‌شود. شک نیست که رجز خوانی های ضد کمونیستی سخن پراکنان بورژوازی و هیاهوی پایان کمونیسم حتی اگر فروکش کرده باشد، به‌رحال ابداً تمام نشده و هیچگاه تمام نمی‌شود. اما واقعیت کاملاً محسوس اینست که امروز شرایط برای اینکه کمونیستها پا به میدان بگذارند، حرفشان را بزنند و نیرو جمع کنند کاملاً مناسب تر از ۸ - ۱۰ سال قبل است. آن دوره، دوره پسروی و افول چپ گرایی بود و امروز دوره عروج و پیشروی مجدد آن است

اجازه بدهید مختصراً به تاثیرات این دوره بر چپ و بویژه بر جریان خودمان بپردازم و صحبت را با این بحث تمام کنم. دوره برزخ و بلاتکلیفی، الزاماً دوره انفعال و رکود نیست. در واقع بیشتر اوقات عکس این است. چنین دوره هایی دوره سست شدن مهارها، باورها، نرم ها، و کنترل های سنتی است که به زندگی و پراتیک انسانها قالب می‌زده اند. دوره های برزخ و بحران در جامعه معمولاً دوره هایی هستند که فرد احساس آزادی عمل بیشتری میکند، سنتها و نهادها و احزاب و جنبشهای جاافتاده بر ذهن افراد کمتر سنگینی میکنند و لذا فرد آزادی عمل و استقلال معنوی و عملی بیشتری حس میکند. بعضی از چشمگیرترین خلاقیتها در عرصه های مختلف در چنین دوره هایی بروز کرده است. وقتی سنت رسمی، حال در هر قلمرویی، بی اعتبار میشود و زیر سوال میرود و پاسخ های رسمی و حقایق پذیرفته شده زیر سوال میروند، وقتی مسجل میشود که نرم های قبلی کارآیی و خاصیت و لاجرم اعتبار خود را از دست داده اند، امکان بدعت و جستجوگری و نقد فراهم میاید.

محصول این تلاشها البته لزوماً همواره اصیل و پیشبرنده نیست. در این دوره این حرکت در مقیاس میلیونی در چپ رخ داد. خیلی ها رفتند تا نه فقط دگم ها بلکه آرمانهای سابق خودشان را نقد کنند، نه فقط به کلیشه ها بلکه به نیات انقلابی سابق خود بخندند و نه فقط در اعتقادات، بلکه در حسن نیت تا کنونی شان شک کنند. در چپ ایران و در

مهم تر از هر فاکتور دیگری است. در نتیجه نه فقط خبری از شکوفایی جهانی دموکراسی پارلمانی نشد، بلکه رژیمهای سابق سر کار هستند و حتی بیشتر از گذشته احساس اعتماد میکنند. مردم در کشورهای عقب مانده فهمیدند که از این خبرها نیست و قرار نیست اتفاق خاصی به لطف "نظم نوین" رخ بدهد. اگر کسی آزادی می‌خواهد باید مثل سابق خودش فکری به حال خودش بکند. و این برعکس فضایی است که در ابتدای این دوره وجود داشت. یادتان هست که چگونه روشنفکران این کشورها کاسه بدست در صف ایستاده بودند تا سهم خود از دموکراسی را از آمریکا و قدرتهای غربی دریافت کنند. الان، اما بار دیگر معلوم شده است که سرنوشت جوامع را نیروها و جنبش های اجتماعی می‌سازند. جست و خیزها و شعارهای سبک و کم محتوای ابتدای این دوره اکنون کمرنگ شده اند و بجای آن گوش شنوا برای برنامه ها و سیاستهای نیروهای اجتماعی بیشتر شده است. توجه مردم به سیاست بیشتر و سنجیده تر شده است. تمایلات و کشمکشهای سیاسی بیان پخته تری یافته اند.

تعرض راست در دهه هشتاد را بخاطر بیاورید، آن فردگرایی وسیع، آن کاریزم، آن تحقیر منفعت اجتماعی و نوع دوستی و بعد آن هیاهو و آتش بازی های تبلیغی و دلچک بازی های عقیدتی ابتدای این دوره برزخ را بخاطر بیاورید و با امروز مقایسه کنید، میبینید که نه فقط چرخش های مهمی نسبت به ابتدای این دوره اخیر در جریان است، بلکه مردم دارند بعضاً حتی جواب راستگرایی عظیم دهه هشتاد را میدهند.

به‌رحال این استنباط من است، و لزوماً نمی‌خواهم یک حکم تتوریکی شدد و غلاظ از این فازبندی بسازم. ممکن است نظر رفقای دیگر فرق داشته باشد. اما به‌رحال ارزیابی من اینست که ما از دوره برزخ پس از سقوط بلوک شرق بیرون آمده ایم و محیط برای عمل نیروهای سیاسی تعریف شده تر است. بخصوص این را میشود به روشنی دید که بار دیگر اعلام تعلق به یک نگرش انسانی و شکایت از جامعه موجود از یک زاویه انسانی، و بعضاً حتی سوسیالیستی، دارد میدان پیدا میکند و مایه اعتبار افراد میشود. این را نه فقط در عالم سیاست بلکه در عرصه زندگی فرهنگی و هنری یکی دو سال اخیر میتوان دید.

بنظر من زمان تعرض مجدد مارکسیستی فرا رسیده است و کمونیستها میتوانند در قد و قامت واقعی خود به جلوی صحنه پا بگذارند. دوره عقب نشینی مارکسیسم و انزوای مارکسیستها با پایان جنگ سرد آغاز نشد، بلکه به چندین سال قبل از آن برمیگردد. تحولات شوروی در این میان تعیین کننده بود، نه به این معنی که شوروی قانون مارکسیسم و کمونیسم بود، بلکه به این اعتبار که وجود یک قطب قدرتمند مدعی کمونیسم در سطح جهانی، هر قدر



بعضی‌ها واقعا به نتایج جالبی رسیدند. کالیبر آدمها عوض شد. خیلی‌ها توانستند بعد انسانی سوسیالیسم و نوع دوستی عمیق آن را بفهمند. خیلی‌ها رابطه سوسیالیسم را با آزادی و رفاه انسانی عمیق تر دریافتند. خیلی‌ها توانایی‌های واقعی خود را بهتر شناختند و به خود اعتماد پیدا کردند. برخی از احکام مارکسیستی که در دوران جنگ سرد و زیر سلطه آموزش‌های "کمونیسم" اردوگاهی، نه بدرستی و وضوح بیان میشد، نه با آسودگی و ذهن باز شنیده میشد و نه عمیقا درک میشد، از جمله بحثهای خود ما در مورد کمونیسم کارگری، در این دوره با شفافیت بیشتری طرح و جذب شدند.

بنابراین تا آنجا که به چپ و مشخص تر به جریان خودمان برمیگردد هم بنظر من این دوران برزخ، دوران ابهام، تشقت، تردید و بازاندیشی، سپری شده است. البته برخلاف روندهای عینی بیرونی، فکر میکنم واقعا ختم کردن این دوره و پا گذاشتن بیرون فضایی که دیگر به حکم شرایط عینی دوره اش سر رسیده است، هنوز یک مساله پراتیکی است. این دوره برای کمونیستها خودبخود تمام نمیشود، باید آگاهانه تماش کرد. شرایط عینی اکنون دیگر به ما اجازه میدهد که برگردیم و نه فقط به این دوره آشفتگی خاتمه بدیم، بلکه به عمق و تنوع و ظرفیت‌های رشد یافته‌ای که بدست آورده ایم در خدمت یک مبارزه هدفمند و متشکل قالب بزنیم.

یکی از نتایج روندهای چند ساله اخیر که در صفوف ما قابل مشاهده بوده است اینست که "کار مستقما کمونیستی" به حاشیه رانده شده بود. بگذارید منظورم از کار مستقما کمونیستی را در چند جمله و بصورت شماتیک بگویم. کار مستقما کمونیستی یعنی راه افتادن و به انسانهایی که دردی دارند و در راس آنها به طبقه کارگر گفتن که باید کمونیست باشید. میان خود و سایر کمونیستها اتصال و پیوند برقرار کنید، در عرصه سیاست از کمونیسم دفاع کنید و به کمونیستها رای بدهید. کتاب‌های مارکس را بخوانید. در مقابل سرکوب کمونیسم و سوسیالیسم مقاومت کنید. به گرایشات دیگر در جامعه و در درون جنبش طبقه کارگر نقد کنید و ضعفهای آنها را نشان بدهید. بگوئید مواعید و راه حل‌های غیر کمونیستی در تاریخ جامعه و تاریخ کارگران زیاد بوده اما هیچیک جواب بنیادی به نیاز طبقه کارگر و جامعه به رهایی نداده است. این نوع کارها کار مستقما کمونیستی است. کاری که کمونیستها را زیاد میکند و بر قدرت سیاسی و اجتماعی کمونیسم میافزاید.

این نوع فعالیت‌ها مرکز توجه حزب ما در این سالها نبوده است. و همه البته بسیار فعال بوده اند. همه کوشیده اند از طرق مختلف خیرشان را به جامعه و بخشهای فرودست و تحت استثمار و تبعیض برسانند. اما خودتان کلاهتان را قاضی کنید، کار مستقما کمونیستی، کار بعنوان

میان خود ما خیلی‌ها چنین کردند. بسیاری، اکثریت عظیمی از اینها، در امتداد تعقلات و تردیدهای خود به هیچ نوع چپ‌گرایی بازنگشتند و به کاشفان تازه به دوران رسیده فضایل جامعه سرمایه‌داری بدل شدند. میکروفن را جلوی هرکس می‌گرفتند، از جمله کسانی که چه بسا خود ما به زحمت از سوسیالیسم دهاتی و جهان‌سومی‌کننده بودیمشان، یک منبر مفصل در مدح دموکراسی میرفت. به نشریات چپ جهان در این دوره نگاه کنید، ببینید چطور بسرعت این بحث که لازم است دموکراسی را در سوسیالیسم جا بدیم میانشان باب شد. بخش اعظم اینها همراه موج رفتند. بنظر من رفتند چون قبلا زیر فشار و بدلیل مطرح بودن و معتبر بودن کمونیسم و مارکسیسم در محیط سیاسی و دانشگاهی به آن پیوسته بودند. اکنون که کمونیسم و مارکسیسم رسما و علنا مورد هجوم بود و تحت منگنه قرار داشت اینها هم از آن فشار رها شدند و شروع کردند به اینکه حرف خود و ساز خود را بزنند. بخش زیادی بخصوص جذب آن رگه‌های فکری و سیاسی شدند که حالا به اصطلاح در "بورس" بودند.

این دوره تشقت را همه شاهد بوده ایم و هستیم و در جریان خودمان هم نقش بازی کرده است. این تاثیرات هم ابعاد مثبت داشته اند و هم منفی. استقلال در اندیشیدن و تصمیم گرفتن و اجتناب از پذیرش صاف و ساده نظرات رسمی و احکام مفروض تقویت شد، در عین حال حقایق سوسیالیستی و انقلابی مهمی مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت. داشتن امر سیاسی بعنوان یک فرد و فعال متکی به خود این یا آن جنبش بودن و پروژه‌های سیاسی شخصی داشتن رواج پیدا کرد، در همان حال فضای اشتراک عمل زیر چتر نقشه‌ها و طرح‌های مشترک حزبی، فعالیت بعنوان عضو یک سازمان و گوشه‌ای از یک نقشه وسیع تر، ضعیف شد. در یک سطح وسیع تر، بخصوص برای بخش وسیعی از چپ ایران که در سنت تقدیس عقب‌ماندگی ملی خویش پرورش یافته بود، این دوره، دوره تعمیق نگرش به زندگی، به جامعه و به فرهنگ بود. بعضی‌ها در این دوره دریافتند که بیرون دنیای ملی و کشوری و جنبشی آنها، دنیای وسیع تری با تنوع، پیچیدگی، عمق و دستاوردهای عظیم وجود دارد. این تعمیق نظرها ممکن شد، چون در این دوره کنترل و نفوذ جنبشها و سنتهای عقب‌مانده هم از روی یک عده برداشته شد.

این دوره از بسیاری جهات برای بسیاری دوره تجدید نظر بود. نه "تجدید نظر طلبی و رویزیونیسم"، نه ایجاد مکاتبی برای تفسیر افکار پیشین در خدمت مصالح اجتماعی خاص، بلکه یک دوره بازنگری فردی، در فلسفه زندگی خویش، در افکار و امیدها و افقهای خویش، در تاریخ زندگی خویش، در سیستم ارزشها و اعتقادات خویش. خیلی‌ها از نظر خود به نتایج جالبی رسیدند. منم فکر میکنم

این یک جنبش است و انسانهای مختلف با ظرفیت‌ها و پیشینه‌ها و قلمروهای تخصصی مختلف در آن شرکت دارند. بنظر من همه کسانی که میتوانند، بدون صرف انرژی هرکولی، در سازمانیابی هسته اصلی فعالیت مستقیم کمونیستی در عرصه‌های مختلف نقش بعهده بگیرند، باید حتما چنین کنند. بحث من این نیست که همه باید موظف شوند فعالیت خاصی را از این پس انجام دهند، یا در واقع مانند نماز "بجا بیاورند". این وظیفه حزب است که توجه لازم را به این مبذول کنند تا نیروهای یک چنین فعالیتی بسیج و آماده شوند. شخصا فکر میکنم مارکسیسم دیگر این دوره دشوار را پشت سر گذاشته است. وقتی نگاه میکنیم، ایدئولوژی‌های بورژوایی را در حال تعرض نمیبینیم. نه فقط این بلکه خود آنها در بحران هستند. بسترهای ایدئولوژیک اصلی بورژوایی حتی قادر به یک صف بندی ساده جلوی رشد فاشیسم نیستند. حتی نمیتوانند از سکولاریسم دفاع کنند، که برای دهه‌ها و بعضا قرن‌ها نظام حاکم بسیاری جوامع غربی بوده است. نمیتوانند جلوی ورود آموزش مذهبی به مدارس را بگیرند. نمیتوانند پاسخ قوم گرایی را بدهند که دیگر محل کار خود سرمایه شده است. و تازه حتی فاشیسم و ناسیونالیسم قومی که جریان‌ات ایدئولوژیک عنان گسیخته و از قفس بسته این دوره در جهان سرمایه داری بودند، نقطه اوج خود را پشت سر گذاشته اند و دیگر دارند درجا میزنند. من هیچ رگه‌ای در ایدئولوژی بورژوایی را، در حال تعرض که سهل است، در موقعیت استواری که امکان مقابله با مارکسیسم و کمونیسم کارگری را به آن بدهد نمیبینم. کمونیسم کارگری میتواند به قالب واقعی خودش برگردد، یعنی جریانی باشد که نقد میکند، تعرض میکند، و از جامعه نیرو میگیرد. جریانی که کارش تغییر جهان است و نه صرفا، مانند سالهای اخیر، دفع تعرض بورژوازی. در این شش هفت سال گذشته ما توانستیم سنگرهایی را نگاه داریم. الان زمان آن رسیده است که بلند شویم و پیشروی کنیم. چه بسا چند گام آنطرف تر بازم مجبور بشویم بایستیم و موقعیت بدست آمده را حفظ کنیم. اما قدر مسلم اینست که زمان پیشروی رسیده است.

کار کمونیستی، کار مستقیما کمونیستی، این عبارت کلیدی این دوره است. اما، بدنبال این شاید باید یک تبصره هم اضافه کنم که نفس لازم شدنش خیلی دردناک است. راستش میترسم وقتی من از اهمیت حیاتی کار کمونیستی مستقیم حرف میزنم، باز کسی بلند شود و این تعبیر را از حرف من بدهد که گویا برای کارهای دیگر، کار در فدراسیون شوراهای پناهندگان، کار با کمیته‌های همبستگی کارگری، کار با کارگر امروز و غیره دیگر اولویت قائل نشده ام. باید از قبل بگویم خیر، معنی این حرف این نیست. بارها تکرار کرده ایم که توانایی کمونیستها در سازمان دادن و هدایت کردن و تاثیر گذاشتن بر طیف وسیعی از مبارزات و

مارکسیست در جنبشهای فکری، بعنوان سوسیالیست در جنبشهای کارگری، کار بعنوان فراکسیون‌های کمونیستی در اتحادیه‌ها، کار بعنوان شلوغکارهای کمونیست در خیابان و آدمهای کمونیست در هر محیط زیست و کاری، چقدر خصلت مشخصه این فعالیتها بوده است. کار ما بیشتر این بوده است که "سرویس" سیاسی - مبارزاتی بدهیم به طیفی از جنبشها در قبال طیفی از مسائل، که همه سرجمع، هم این کاری که من گفتم، یعنی کار مستقیما کمونیستی، نمیشود.

این با توجه به فضای حاکم بر جامعه و بر کل جنبش سوسیالیستی به یک اعتبار چندان اجتناب پذیر نبود. بنظر من تعرض وسیعی که به کمونیسم و اندیشه مارکسیستی در جریان بود چنان صورت مساله را عوض کرده بود که جریانی که میخواست مستقل از تناسب قوا و کشمکش نظری بیرونی، اعتقادات درونی خود را صرفا برای خود تکرار کند و به همان اشکال به کار سابق خود ادامه دهد، به یک فرقه مذهبی شبیه تر میشد. بنظر من اینکه خیلی‌ها در چنان شرایطی از نظر فکری و انتقادی خاموش تر شوند و خود را از نظر "پراتیکی" از منگنه درآورند و به خدمتگذاری در جنبشهای بالفعل و متنوع مشغول شوند، عکس العملی بسیار طبیعی و قابل درک بود. قابل درک، اما نه قابل تائید. بهرحال صحبت امروز من اینست که آن دوره دیگر تمام شده است.

هدف من از این بحث بهرحال جلب توجه کنگره به این سوال است که آیا حزب ما میتواند پرچمدار ختم کردن این دوره برزخ برای چپ، لااقل بخشی از آن که ما میتوانیم بر آن تاثیر بگذاریم، باشد؟ این سوال بازی است. بنظر من میتوانیم. موقعیت سیاسی ایدئولوژیکی ابژکتیو ما در چپ ایران، و در چپ سایر کشورها تا آن حد که با ما آشناست، یک موقعیت سالم و سرافرازانه بوده است. موقعیت مثبتی بوده است. شخصا با علم به این واقعیت، چندان نگران تاثیرات منفی و متشتت کننده‌ای که این دوره برزخ بر وضعیت حزبی و پراتیک حزبی ما میگذاشت نبودم. بنظر من نمیشد در آن دوره کاملا و مطلقا خلاف جریان یک واقعیت عظیم تاریخی حرکت کرد. نمیشد از بسیاری از این تاثیرات اجتناب کرد. میشد سنگرهای اصلی را نگاه داشت و خود را برای موج برگشت آماده کرد، کاری که ما کردیم. اما نمیشد اشکال خاصی از مبارزه فکری و عملی را به خیل وسیع کسانی که دقیقا بدلیل اوضاع جهان در متمر ثمر بودن آنها تردید کرده بودند تحمیل کرد. کار مستقیما کمونیستی، چه بسا برای کسانی که حتی ضرورت آنرا بخاطر داشتند، در متن این دوره خاص احتمالا "فرقه‌ای و بی ثمر" جلوه میکرد. حکم ما راجع به میشد و نمیشد در دوره قبل هرچه باشد، حرف من اینست که آن دوره دیگر تمام شده است. این کارها فرقه‌ای و بی ثمر نیست.

را شاهد باشیم. برای آنها که در این میدان اند، جهت حرکت روشن است. راه برای فعالیت فشرده کمونیستی، بدون حاشیه روی، بدون تخفیف، باز است. موانع دیروز، شرایط دیروز و فشارهای دیروز، دیگر دارند از سر راه ما محو میشوند. اگر کاری بود که دیروز به حکم شرایط نمیشد کرد، امروز دیگر امکان پذیر است. اگر در متن هجوم عظیم سیاسی و تبلیغاتی به کمونیسم در دوره قبل این توقع که فعالین حزب محافل خواندن مانیفست کمونیست و کاپیتال ایجاد کنند و گسترش بدهند دور از ذهن بنظر میرسید، امروز دیگر چنین نیست.

آنچه من بعنوان یک شرکت کننده دوست دارم این کنگره با آن تداعی و معنی بشود، برجسته شدن کارآکتر کمونیستی حزب است. میخواهم بعدا اینطور گفته شود که در این کنگره، کار کمونیستی، نقشه ها و پروژه های کمونیستی و افکندن پرتو کمونیستی بر طیف وسیع فعالیتها ما جایگاه خود را بازیافت. امیدوارم کنگره به این سمت برود و این تمایل من مشابه خواست خیلی رفقای دیگر باشد. بحث من بر سر صدور رهنمود و ابلاغیه و قرار خاصی نیست. بلکه توجه اثباتی خود کادرهای این حزب را میخواهم....

ما حزبی هستیم که همه چیزمان، اعتقاداتمان، سابقه مان و سیاستهایمان، به ما میگوید باید در موضع تعرض باشیم. حزبی که نمایندگان در این کنگره حضور یافته اند، هیچ بدهکاری سیاسی و عقیدتی ای به هیچکس در هیچ گوشه دنیا ندارد. این یک جریان سرفراز است که امروز به شهادت همین کنگره، در پایان دوره ای که دوره "مرگ کمونیسم" نامیده بودندش، زنده بودن کمونیسم کارگری را اعلام میکند و آغاز یک دوره تعرض کمونیستی کارگری به نظام کهنه و آبروباخته سرمایه داری را فراخوان میدهد. این کنگره باید کنگره این فراخوان باشد.

منصور حکمت

اولین بار در شهر یور ۱۳۷۳، سپتامبر ۱۹۹۴، در شماره ۱۵ انترناسیونال منتشر شد.

مجموعه آثار منصور حکمت جلد هشتم صفحات ۲۰۱ تا ۲۱۶  
انتشارات حزب کمونیست کارگری ایران، چاپ اول نوامبر ۱۹۹۷  
سوند 1-5761-630-91-ISBN

کمپین هایی از این دست، دقیقا ناشی از کمونیست بودن و کار کمونیستی کردنشان است. کمونیست دقیقا بخاطر اینکه کمونیست است و در میان کارگران حرف کمونیستی میزند و کار کمونیستی میکند، بخاطر اینکه تمام توان فکری و عملی و تشکیلاتی جنبش کمونیستی کارگری را پشتوانه خود دارد، در سایر جنبشها و سایر ابعاد مبارزه اجتماعی نفوذ پیدا میکند. کمونیستها تنها بعنوان رهبرانی که به رادیکالیسم و سوسیالیسم و نقد رادیکال جامعه و جنبشهای جاری شناخته شده اند، در اتحادیه و یا کمپین ها و جبهه های مبارزه آزادیخواهانه اعتبار و نفوذ کسب میکنند و منشاء اثر میشوند. کار کمونیستی و هویت کمونیستی نه فقط آلترناتیو ابراز وجود در سایر قلمروهای مبارزه اجتماعی نیست، بلکه برای یک کمونیست شرط لازم موفقیت در این عرصه هاست. اگر کمونیست بخواهد در اتحادیه نقش بازی کند باید بعنوان کمونیست نقش بازی کند، وگرنه یونیونیست از ما بهتر زیاد پیدا میشود. کارگران دقیقا چون فکر میکنند کمونیستها کمونیستند و پاسخ دارند جلب آنها میشوند. اتفاقا بنظر من لازم است فعالیت ما در عرصه های دیگر به مراتب تشدید شود چون قرار است بعنوان کمونیست، و نه فعال ساده همان عرصه ها، در آنها شرکت کنیم. مبارزه کردن در اشکال و عرصه های مختلف هیچگاه با داشتن یک ایدئولوژی و هدف اساسی، یک درک روشن از مبارزه طبقاتی و یک تعلق عمیق به جنبش و حزب کمونیستی کارگری تناقض نداشته و ندارد. بنابراین این برداشت که تاکید به کار کمونیستی فراخوانی به کاهش فعالیتها متنوع جانبی حزب است، بیش از حد مکانیکی و ناموجه است. آدم باید بتواند هم دوچرخه سواری کند و هم سوت بزند! لازم نیست کسی برای سوت زدن از دوچرخه پیاده بشود! جنبش ما هم دقیقا فقط به همت آدمهایی میتواند پیش برود که بتوانند زنده و متنوع کار کنند، کسانی که بتوانند سوار بر دوچرخه سوت بزنند! کمونیست باشند و در اتحادیه ها فعالیت کنند، کمونیست باشند و جلوی صف هر مبارزه جاری علیه تبعیض و محرومیت قرار بگیرند....

بهرحال همانطور که گفتم کمرنگ شدن کار کمونیستی به معنی اخص کلمه، و رضایت دادن و جاخوش کردن فعال کمونیست در موقعیت فعال جنبشها و کمپین های متنوع، تصادفی نبود، محصول یک دوره خاص بود که اکنون دارد تمام میشود. اما ادامه آنچه که در متن دوره قبل قابل توضیح و قابل درک محسوب میشد در دوره آتی، در دوره ای که به آن پا میگذاریم، دیگر ناموجه و نابخشودنی خواهد بود.

تا آنجا که به افراد و تعمق ها و بازبینی هایشان در دوره گذشته مربوط میشود، باید گفت فرصت طولانی ای برای نگرش مجدد به خویش و به زندگی و به سیاست و به نقش خویش در مبارزه اجتماعی وجود داشته است. دیگر زمان آن رسیده است که محصولات این تعمقها و تعیین تکلیفها

## حوزه‌ها و مبارزات جاری کارگران

مقدمه کمونیست:

آنچه میخوانید متن مصاحبه‌ای است که اخیراً صدای حزب کمونیست ایران با رفیق منصور حکمت انجام داده است. در این مصاحبه درباره شیوه دخالت حوزه‌ها در مبارزات جاری کارگران و ملزومات رهبری این مبارزات نکات جدیدی مطرح شده است، از اینرو ما چاپ آن را در ادامه مقالاتی که تاکنون در این باره داشته‌ایم، مفید و ضروری دیدیم. در شماره‌های آینده کمونیست جنبه‌های مختلف سبک‌کار حوزه‌ها در زمینه دخالت عملی در مبارزات کارگری و مشخصاً، همانطور که در این مصاحبه نیز اشاره شده است، جایگاه فعالیت علنی در هدایت این مبارزات را بیشتر مورد بحث قرار خواهیم داد.

\* \* \*

**مجری برنامه:** بیشترین رهنمودهای ما در این دوره خطاب به رفقا و فعالین حزب در شهر حول محور ایجاد حوزه‌های حزبی در محیط زیست و کار کارگران و زحمتکشان، و ایجاد و گسترش تشکیلات حوزه‌ای حزب در میان کارگران دور می‌زده است. در عین حال شاهدیم که طی همین دوره مبارزات و اعتراضات کارگری به اشکال مختلف جریان داشته و دارد. سیاست ما مبنی بر گسترش و تحکیم تشکیلات حزب چه ارتباطی با این مبارزات و اعتراضات و امر رهبری این مبارزات پیدا میکند؟ به عبارت دیگر، ما تا چه حد و در چه اشکالی در امر رهبری این اعتراضات فعال میشویم و آیا دخالت در رهبری این مبارزات با هدف دوره‌ای ما برای تحکیم و گسترش تشکیلات حزبی در میان کارگران در تقابل قرار نمیگیرند؟

**منصور حکمت:** همانطور که گفتید مهمترین وظیفه‌ای که امروز بر عهده رفقای ما در شهرهای مختلف ایران است گسترش تشکیلات حوزه‌ای حزب در میان کارگران آگاه و پیشروست. یعنی متشکل کردن آگاه‌ترین و پیشروترین کارگران در حوزه‌های حزبی در کارخانه‌ها و محلات. این برای ما اولویت تعیین کننده دارد و اهمیت آن را هم به طرق مختلف قبلاً از طریق نشریات و رادیوهای حزب توضیح داده‌ایم. اما سؤالی که شما مطرح میکنید هم بسیار جدی است. سؤال اینست که چه رابطه‌ای بین این وظیفه پایه‌ای ما با امر دخالت کردن فعال در رهبری مبارزات و اعتراضات موجود کارگران برقرار میشود. آیا سازمان دادن تشکیلات حوزه‌ای حزب در بین کارگران در تقابل با پرداختن به مبارزات جاری، بخصوص قرار گرفتن در موضع رهبری این مبارزات است؟ یعنی آیا باید بین این دو یکی را انتخاب کرد؟ آیا پرداختن به یکی مستلزم دست کشیدن از دیگری

است؟ و اگر اینطور نیست، رفقای ما به چه اشکالی میتوانند ضمن ادامه فعالیت پایه‌ای خود، در عین حال برخورد فعالی هم به مبارزات جاری کارگری داشته باشند؟

تا آنجایی که مساله به حزب کمونیست ایران به عنوان یک کل، یک مجموعه، مربوط میشود، نه تنها تقابلی در کار نیست، بلکه سازماندهی حزبی و حوزه‌ای و دخالت در امر رهبری مبارزات جاری و موجود کارگری، اساساً لازم و ملزوم یکدیگرند. ما بارها گفته‌ایم که رشد تشکیلات حزب در میان کارگران، ازدیاد و گسترش حوزه‌های حزبی، شرط لازم شکل گرفتن یک رهبری انقلابی و ادامه کار در بین کارگران است. بدون تشکیلات حزبی دخالت در رهبری مبارزات اقتصادی و اعتراضی کارگران اصولاً مقدور نیست و هر گامی که رفقای ما در گسترش تشکیلات حوزه‌ای حزب بر میدارند ما را بطور واقعی گامها به تأمین این رهبری و تقویت و گسترش مبارزات اعتراضی کارگری نزدیکتر میکند. از طرف دیگر نفس دخالت در هدایت مبارزات جاری هم خود نقش بسیار مهمی در گسترش تشکیلات حزبی در میان کارگران دارد. نمیتوان حزب کمونیستی را تصور کرد که نسبت به مسائل موجود و مبارزات جاری کارگران، که توده کارگران و پیشروان آنها را در مقیاس هزاران نفر به خود مشغول میکند، بی‌تفاوت باشد و انتظار هم داشته باشد که سازمان حزبی‌اش به سرعت گسترش پیدا کند. حزب ما باید حزب متشکل کننده کارگران پیشرو باشد. باید حزبی باشد که ضمن تلاش برای متشکل کردن کارگران آگاه بر مبنای منافع پایه‌ای و طبقاتی، به مشغله مبارزاتی جاری آنها نیز پاسخگو باشد. هیچ حزبی در جدائی از مبارزه و اعتراض واقعا موجود در جامعه ساخته نمیشود. بنابراین روشن است که کل حزب، یعنی حزب به عنوان یک کل، باید هم پیکره سازمانی خود را گسترش بدهد و هم در نقش رهبر مبارزات کارگری ظاهر شود. و همانطور که گفتم این دو وجه، مکمل و لازم و ملزوم یکدیگر هستند.

اما آنچه درباره کل حزب، یا به عبارت بهتر، حزب به عنوان یک مجموعه، صدق میکند، الزاماً درباره هر جزء و اندام حزب صدق نمیکند. آنچه که برای کل حزب درست است، الزاماً به همان صورت و با همان بیان برای یک حوزه حزب در محیط کارگری درست نیست. اگر سازماندهی حوزه‌های حزبی از یکسو، و رهبری مبارزات جاری از سوی دیگر، اجزاء مکمل سیاست حزب هستند، وقتی به عملکرد حوزه‌های پایه میرسیم، اینها دیگر بطور واقعی ممکن است در دوره‌هایی با هم تقابل پیدا کنند.

ممکن است رفیقی بپرسد که آیا واقعا ممکن است تلاش برای در دست گرفتن رهبری یک اعتصاب، شرکت فعال در هدایت یک تحصن، به کار پایه‌ای حوزه‌های ما لطمه بزند؟ بله، متأسفانه در شرایط کنونی این کاملاً ممکن است. چون دخالت در رهبری مبارزات جاری کارگری نیازمند بوجود

چه زمینه‌هایی را فراهم کنند، تا عملاً قادر به دخالت فعال در رهبری مبارزات جاری کارگری باشند؟

**منصور حکمت:** ما قبلاً هم، چه در مقالات نشریه کمونیست و چه از طریق رادیو و همینطور در درون حزب، تا حدود زیادی به این مسائل اشاره کرده‌ایم. من فهرستوار به رئوس آنچه گفته‌ایم اشاره می‌کنم و بعد به یک نکته کمابیش جدید، که به نظر من اهمیت تعیین کننده‌ای در پیشرفت کار حوزه‌ها در این زمینه دارد می‌پردازم.

اولین شرط ظاهر شدن به عنوان رهبر مبارزات کارگری، داشتن سیاست و خط‌مشی سیاسی در این مبارزات است. ما باید تاکتیک‌های خودمان را در قبال مسائل مختلف جنبش کارگری روشن کرده باشیم، شعارهایمان را تعیین کرده باشیم، دورنما و افق این مبارزات و توان بالفعل و بالقوه هر آکسیون اعتراضی را بشناسیم و بالاخره رابطه مبارزات موجود، یعنی مبارزاتی که به هر حال برای اصلاحاتی در وضع کارگران و یا محیط سیاسی و اقتصادی جامعه است، را با مبارزه انقلابی کارگران کمونیست برای رهائی قطعی درک کنیم و در جزئیات معنی کنیم. ما در مبارزات جاری بی‌خط نیستیم، ما جریانی نیستیم که دلش را به این خوش کند که در اعتراضات کارگری شرکت میکند. ما سیاست معین و پیگیری را در این مبارزات دنبال می‌کنیم. آگاه کردن کارگران به منافع واقعی خود، تصحیح شعارها و اهداف این مبارزات، گسترش تشکلی‌پذیری بطور کلی و سازمانیابی کمونیستی بطور اخص در بین کارگران، بالا بردن اعتمادبه‌نفس مبارزاتی و روحیه مبارزاتی کارگران از طریق گرفتن خواسته‌های برحق‌شان و بهبود واقعی شرایط کار و زیست کارگران، دنبال کردن این اهداف است که ما را از تریدیونیونیست‌ها و اکونومیست‌ها متمایز میکند. بنابراین قبل از هر چیز حزب به طور کلی و حوزه‌ها به مثابه اجزاء و سلولهای پایه‌ای حزب باید بینش و شناخت لازم برای رهبری مبارزات را داشته باشند. و در این امر چنان محکم باشند که آنها باشند که مبارزات را رهبری میکنند و نه موج آکسیون‌ها که آنها را به دنبال خود میکشد. بعلاوه دخالت در مبارزات جاری مستلزم آنست که رفقای ما که از نزدیک با این مبارزات در تماسند روی مسائل عملی‌تر رهبری مبارزه صاحب‌نظر باشند. تجارب لازم را کسب کرده باشند تا بتوانند نقش خود را بطور جدی بازی کنند. در زمینه ملزومات سیاسی ما کمترین اشکالات را داریم. این عرصه‌ای است که با توجه به وجود برنامه حزب، مطالبات حداقل حزب، شعارها و قطعنامه‌های تاکتیکی حزب، بیشتر روی آن کار شده است و در آینده هم مانع خاصی برای تدقیق بیشتر آنها وجود ندارد.

اما ملزومات عملی و تشکیلاتی را فراهم کردن، امروز برای ما کار دشوارتری است و به صرف انرژی زیادتری نیاز دارد. ما قبلاً در مقالاتی نظیر -- آکسیون‌نیم در حوزه‌های

آوردن ملزوماتی است که حوزه‌های ما الزماً از آن برخوردار نیستند. آن کسی که می‌خواهد بطور واقعی خلاء رهبر را در حرکات اعتراضی موجود کارگران پر کند، باید قبل از هر چیز به فکر فراهم کردن این ملزومات باشد. ما حوزه‌هایی نمی‌خواهیم که یکبار در یک اعتصاب خوش بدرخشند و بعد صحنه را برای مدت طولانی خالی کنند. ما می‌خواهیم یک تشکیلات حزبی، متشکل از حوزه‌های در برگیرنده کارگران کمونیست درست کنیم که بطور ادامه‌کاری رابطه حزب و طبقه را برقرار نگهدارد. بطور ادامه‌کاری رهبری قاطع، انقلابی و هوشمندی برای بحثهای مختلف جنبش کارگری باشد. بطور ادامه‌کاری مبارزات جاری را به عرصه‌ای برای جلب پیشروترین و آگاه‌ترین کارگران به حزب تبدیل کند و بطور ادامه‌کاری قدرت کارگران را در مبارزه سیاسی و اقتصادی افزایش بدهد. خلاصه کنم حزب ما باید بتواند نه فقط رهبر و سازمانده جنبش طبقه کارگر برای سوسیالیسم، بلکه همچنین اصولی‌ترین و قاطع‌ترین رهبر در مبارزاتی باشد که کارگران بطور روزمره برای بهبود شرایط کار و زندگی‌شان در همین نظام موجود به آن دست می‌زنند. بنابراین طبیعی است که ما در این دوره الویت خودمان را این قرار بدهیم که چنین تشکلی ادامه‌کاری از کارگران کمونیست را بوجود بیاوریم. و همین را هم مبنای دخالت جدی و فعال در امر رهبری مبارزات جاری کارگران بدانیم.

به هر حال اگر بخواهیم حرفم را خلاصه کنم باید بگویم که اولاً ما به عنوان یک حزب هیچگاه امر گسترش و تحکیم تشکیلات حزب در بین کارگران را از امر مبارزات جاری اعتراضی کارگران جدا نکرده‌ایم. ما رابطه این دو مساله را دقیقاً میدانیم و در دیدگاه عمومی و سیاسی خودمان هیچ تقابل و تناقضی بین این دو امر، بین این دو وظیفه نمی‌بینیم. ثانیاً از لحاظ سیاسی نحوه و هدف دخالت ما، باز به عنوان یک حزب، در امر رهبری مبارزات جاری روشن بوده است. و اگر در مواردی کمبود داریم میدانیم که باید روی آن کار کنیم. میدانیم دخالت ما در مبارزات جاری باید به چه چیزی منجر شود. به گسترش پیوند سیاسی و تشکیلاتی حزب و طبقه، به استحکام و پیشروی خود جنبش اعتراضی و به روی‌آوری بخش هر چه بیشتری از کارگران به مبارزه و تشکلی‌پذیری کلی و تشکلی‌حزبی به طور اخص. اما آنجا مساله پیچیده میشود که ما به مساله رابطه حوزه‌ها، یعنی اجزاء معینی از حزب با مبارزات جاری میرسیم. آنهم در مقطع معینی که شالوده تشکیلاتی حزب محکم و به اندازه کافی گسترده نیست. اینجا ما می‌گوییم که تا آنجا که به کار حوزه مربوط میشود دخالت در رهبری مبارزات جاری دیگر به این سادگی نیست، بلکه نیازمند بوجود آوردن مقدمات و ملزوماتی است که در دنیای واقعی این دخالت را ممکن بکند. این ملزومات را باید بطور جدی بوجود آورد.

مجری برنامه: این ملزومات کدامند، حوزه‌های ما باید

کلا مقوله مُبلَغِ علنی کار حزبی، یعنی کسی که رأساً در آکسیون در پیشاپیش صفوف کارگران قرار میگیرد و آنها را هدایت میکند، در جنبش ما و در حزب ما کمتر شناخته شده است. اگر دقت کنید فعالترین سخنوران کارگری، مبلغین صاحب نفوذ و رهبران عملی را در صف اکونومیست‌ها و تردیونیونیست‌ها پیدا میکنید، ما باید این عقب ماندگی را جبران کنیم. تنها هنگامی بطور جدی به مساله رهبری آکسیون‌های کارگری نزدیک شده‌ایم که حوزه‌های حزبی ما توانسته باشند به قلمرو کمتر شناخته شده فعالیت علنی کمونیستی گام بگذارند.

این یک بحث سبک کاری است. رابطه حوزه مخفی با عناصر علنی کار چیست؟ این عناصر چگونه به حوزه‌ها مربوطند و چگونه از حوزه خط میگیرند و توسط حوزه هدایت میشوند؟ اطلاعات این عناصر مخفی کار از حوزه مخفی و روابط آن چقدر است؟ چگونه میتوان کاری کرد که فعالیت علنی رفیق حزبی ما امنیت و ادامه‌کاری حوزه و شبکه مخفی ما را به خطر نیاندازد؟ خود مُبلَغِ علنی را چگونه میتوان حفظ کرد و امنیتش را تضمین کرد؟ مُبلَغِ و فعال علنی ما چگونه میتواند بی آنکه الزاماً هویت و تعلق حزبی خود را فاش نماید - که تا وقتی اختناق تا این حد شدید است عمدتاً ناگزیر از مخفی نگاه داشتن هویت خود است - مواضع و سیاست‌ها و شعارهای حزب را در روز آکسیون به کرسی بنشانند؟ بطور کلی مبلغین و فعالین علنی خود را در چه محیطی پیدا میکنیم؟ چگونه آنها را به عضویت حزب در می‌آوریم؟ و چه رابطه‌ای بین حوزه‌های مخفی و این مُبلَغین علنی کار برقرار میکنیم؟ پاسخ این سوالات را باید داشت و ما سعی میکنیم اینها را در آینده نزدیک روشن کنیم. به هر رو در این فرصت کوتاه تأکید میکنم که علاوه بر ملزوماتی که قبلاً گفته‌ایم، باید این قلمرو فعالیت را هم بدرستی بشناسیم و خود را از این لحاظ هم محکم و آماده کنیم. تلفیق کار مخفی و علنی به معنای علنی‌کاری و مخفی‌کاری توأم همه اعضای حوزه و روابط پیرامونی آنها نیست بلکه عمدتاً به معنی ایجاد رابطه‌ای محکم و مناسب میان فعالین مخفی و فعالین علنی‌کار است. امروز کمتر حوزه ماست که مدعی باشد از امکان آژیتاسیون علنی به شیوه‌ای ادامه‌کار برخوردار است، مدعی باشد که عناصر علنی و رهبران عملی‌ای را، بدون آنکه آنها را از این قلمرو فعالیت حیاتی محروم کرده باشد و بیرون کشیده باشد، یعنی بدون آنکه آنها را به فعال "مخفی" تبدیل کرده باشد به عضویت حزب درآورده و فعالیت آنها را تحت سیاست و خط مشی و رهبری حزب قرار داده است.

حزب ما یک حزب مخفی است. این لازمه فعالیت حزبی است که در دل اختناق بورژوازی و در برابر توحش بورژوازی فعالیت میکند. کمونیست‌ها همواره، مگر در شرایط استثنائی، در چنین شرایطی فعالیت میکنند.

کم نفوذ، محافل ترویج کارگری، و دیگر مقالات نشریات و برنامه‌های رادیو به بخش زیادی از این ملزومات اشاره کرده‌ایم. آن واحد تشکیلاتی کمونیستی که میخواهد در موضع رهبری مبارزات جاری قرار گیرد باید اولاً بتواند ادامه‌کاری فعالیت پایه‌ای خود را تضمین کرده باشد (که به این نکته بعداً بیشتر میپردازم)، باید نفوذ خود را در بین کارگران حوزه فعالین خود به حد کافی گسترش داده باشد و به اشکال مختلف توسط کارگران متشکل احاطه شده باشد. باید بطور واقعی بتواند با پیشروترین کارگران و رهبران عملی جنبش‌های اعتراضی در تماس باشد. بخشی از این رفقا را حداقل در صفوف خود داشته باشد و لااقل نفوذ معنوی و سیاسی معینی در میان دیگر رهبران عملی کارگران که هنوز به حزب نپیوسته‌اند داشته باشد. حوزه کمونیستی باید بطور واقعی قادر باشد افکار و اعمال کارگران را در طول مبارزه و آکسیون تحت تاثیر جدی قرار بدهد و هدایت کند. در جنبش کارگری هیچ نفوذ و اعتباری بسادگی و سهولت بدست نمیآید. رهبری را نمیتوان قاپ زد، بلکه باید کسب کرد و این مستلزم کار پایه‌ای سیاسی ترویجی و تشکیلاتی جدی‌ای در میان کارگران است. همانطور که گفتم ما اینها را قبلاً در جزئیات بیشتری شکافته‌ایم. نکته مهمی که من در اینجا اضافه میکنم مساله کار علنی، عناصر علنی‌کار و وابستگی قطعی رهبری آکسیون‌های کارگری به این امور است. این مساله‌ای است که در گذشته ما کمتر راجع به آن صحبت کرده‌ایم و سعی میکنیم در آینده نزدیک بیشتر برای رفقا تشریح کنیم.

مساله این است که رهبری صرفاً مخفیانه مبارزات کارگری ممکن نیست. هر آکسیون، مثلاً اعتصاب، تحصن و غیره، حرکتی است که به هر حال بیانگر مقاومت و مبارزه علنی بخش‌های وسیعی از کارگران در برابر سرمایه و کارفرما و دولت است. هر قدر هم که یک اعتصاب توسط یک مرکز مخفی هدایت شود، باز هم اعتصاب به عنوان یک عمل مستقیم کارگران نیازمند رهبری در صحنه علنی است. بسیج کردن کارگران، تعیین و تصحیح شعارها در روز آکسیون، خنثی کردن تبلیغات و توطئه‌های عمال دولت و کارفرما، مذاکره، انتخاب نماینده و غیره، به هر حال به وجود رهبران و مُبلَغین علنی نیاز دارد. هیچ عمل توده‌ای بدون تکمیل فعالیت مخفی کمونیستی با فعالیت هدفمند علنی ممکن نیست. تمام بحث بر سر اینست که چگونه حوزه مخفی کمونیستی میتواند در روزهای آکسیون رهبر باشد. رهبری‌ای که مستلزم دخالت فعال علنی است. اگر این توانایی و این قدرت در ما نباشد، یعنی اگر نتوانیم به درستی فعالیت مخفی را با اقدامات علنی لازم تلفیق کنیم صحبتی از دخالت فعال در رهبری مبارزات جاری هم نمیتواند در میان باشد.

اما کار علنی عرصه‌ای است که تا به حال کمتر به آن پرداخته‌ایم و گوشه و زوایه‌های آن را کمتر روشن کرده‌ایم.

این عناصر را در دل خود میپروراند و به جلوی صف خود میراند. البته در غیاب یک تشکیلات حزبی و بادرک سیاسی تئوریک نازل، این دسته از رهبران عملی یا جذب ایده‌های رفرمیستی و تریدیونیونی میشوند، و یا در صورتی که حتی خود را کمونیست هم بدانند، از تشکل‌پذیری با حزب مخفی ابا دارند. تجربه جنبش پوپولیستی هم این هراس آنها را موجه کرده است. آنها نگرانند که پیوستن‌شان به حزب سیاسی موجب کنار کشیده شدنشان از این عرصه فعالیت باشد. بعلاوه مضمون فعالیت این دسته از رفقا در غیاب ارتباط و تعلق حزبی در موارد زیادی محدود به تبلیغ و عملکرد رفرمیستی و رهبری عملی مبارزه در همان محدوده خودبخودی است. کار اینها گسسته و بی‌هرف و تأثیراتشان زودگذر است. اما وقتی همین مبلغین به حزب بپیوندند، مضمون فعالیتشان متحول خواهد شد، از لحاظ سیاسی و تئوریک عمیق‌تر خواهد شد و تبدیل به مهره‌های حیاتی‌ای برای تشکل دادن به جنبش سوسیالیستی طبقه و اعمال رهبری کمونیستی بر جنبش کارگری خواهند شد.

ما باید آگاه‌ترین و پیشروترین این رهبران عملی را به صفوف حزب جلب کنیم. اما شرط لازم این امر، اگر نخواهیم نقض غرض کرده باشیم، این است که پس از پیوستن به حزب و کار تحت رهبری کمیته‌های حزبی نیز، این رفقا بتوانند اولاً نقش عملی خود را به عنوان رهبر و مبلغ بازی کنند، و ثانیاً فعالیت این رفقا ادامه‌کاری حوزه حزب را به مخاطره نیاندازد. همانطور که فعالیت حوزه حزب نباید امنیت و ادامه کاری این رفقا را به مخاطره بیاندازد. بنابراین باید رابطه ویژه و ظریفی میان این دسته از رفقا با حوزه‌های مخفی برقرار شود. ما باید همانطور که درباره وجوه دیگر سبک کار حوزه‌ها با دقت و تعقیق کار کردیم، جزئیات را برای خودمان روشن کردیم و نقش خودمان را بر این تحلیل‌ها استوار کردیم، در تعریف نقش عناصر عملی در حزب هم دقیق بشویم و جنبه‌های مختلف این فعالیت و این نوع رابطه را بشناسیم و بیاموزیم. من تصور میکنم در ماه‌های آینده، پس از این که با تفصیل بیشتری درباره این وجه فعالیت سخن گفتیم، در موقعیت بهتری در تحلیل رابطه حوزه‌های حزبی و مبارزات جاری کارگران خواهیم بود. رفقا منتظر مطالب بعدی ما باشند. ما هم منتظر اظهار نظرهای رفقا هستیم.

کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست  
ایران، شماره ۳۰ - ۱۶ بهمن ۱۳۶۳

اما این به آن معنی نیست که قلمرو کار عملی و لاجرم قلمرو رهبری عملی آکسیون‌ها را به رفرمیست‌ها و تریدیونیونیست‌ها بسپارند. اگر امروز عملاً چنین است، این نقطه ضعف ماست. ما باید پدیده‌ای به اسم آژیتاتور کمونیست عملی‌کار، رهبران عملی جنبش‌های کارگری که به عضویت حزب درآمده‌اند، را بشناسیم و در فعالیت حزبی خود برای اینگونه رفقا جای واقعی‌شان را باز کنیم.

توجه کنید که اینجا صحبت بر سر عملی کردن یکی دو نفر از اعضای حوزه‌ها نیست، صحبت بر سر جذب رهبران پرشور جنبش کارگری، سخنوران کارگری و کارگران صاحب نفوذ به تشکلیابی در حزب، با حفظ نقش عملی پیشین آنهاست، یعنی نقش عملی، نقش مبلغ توده‌ای و نقش رهبر. این مستلزم برقراری رابطه‌ای ظریف و فکرسده میان تشکیلات مخفی حزب با عناصر عملی است. این یکی از مهمترین ملزومات دخالت ما در آکسیون‌هاست. آکسیون‌هایی که همانطور که گفتیم بدون رهبری عملی وجود خارجی پیدا نمیکند و هدایت نمیشود. این را باید با کار صبورانه و آگاهانه فراهم کرد. مادام که چنین نیست، یعنی مادام که حوزه مخفی ما ناگزیر است یا برای ادامه کاری خود، که گفتیم در اولویت است، از ایفای نقش پیشتاز در روز آکسیون چشم‌پوشد، یا با جهیدن به صف مقدم آکسیون تمام دستاوردهای کنونی‌اش را به مخاطره بیاندازد، ما با تناقضی که در سؤال قبل گفتید روبرو خواهیم بود. اما آن زمان که شبکه مخفی تشکیلاتی ما، به شیوه‌ای اصولی و حساب شده و منظم و با محاسبه کلیه جنبه‌های امنیتی، به عناصر عملی‌کاری که توانایی هدایت توده‌های کارگر را در روزهای آکسیون دارند، متصل باشد، یعنی آن زمان که تشکیلات مخفی ما بتواند وجود آژیتاتور عملی را در سیستم خود جا بیندازد و هضم کند، آنگاه ما بطور واقعی آماده‌ایم تا در مبارزات جاری کارگران، بمثابه رهبر، ظاهر بشویم.

همانطور که گفتیم این بحث‌ها را تدریجاً با رفقا در میان خواهیم گذاشت. من صرفاً خواستم توجه رفقا را به این امر جلب کنم و امیدوارم در نامه‌های خودشان به ما به این مسأله هم بپردازند. بحث تفصیلی را باید بعداً مطرح کرد. اما با اجازه شما من از این فرصت استفاده میکنم و چند کلمه‌ای هم راجع به همین رفقای عملی‌کار اضافه میکنم.

فعالین عملی‌کار به این صورت بدست نمی‌آیند که مثلاً این یا آن رفیق در حوزه و یا پیرامون آن به دستور حزب نقش دخالت عملی در آکسیون را بر عهده بگیرد. مبلغ عملی و رهبر عملی تا حدود زیادی محصول خود مبارزات و اعتراضات کارگران است. کارگران پرشور، معترض و سخنوری که در اعتصابات به قول معروف رو می‌آیند، در میان کارگران نفوذ کلام پیدا میکنند و عملاً ظرفیت‌های رهبری عملی را از خود بروز میدهند، زانیده نفس اعتراض طبقه کارگر علیه بورژوازی و سرمایه هستند. جنبش کارگری بطور طبیعی

# مارکسیسم و جهان امروز

## مصاحبه با اترناسیونال

**اترناسیونال:** فروپاشی شوروی و بلوک شرق را شکست سوسیالیسم و پایان کمونیسم نام گذاشته اند. آیا هیچ حقیقتی در ورای این فرمولبندی رسمی و رایج بورژوازی از این تحولات وجود دارد؟ تا چه حد، بنظر شما، میشود گفت که سقوط بلوک شرق و یا تجربه شوروی بطور کلی یک آزمون ناموفق برای کمونیسم و سوسیالیسم بوده است؟

**منصور حکمت:** تا آنجا که به سوسیالیسم و کمونیسم کارگری، و مارکسیسم بعنوان چهارچوب فکری و تئوریک آن، مربوط میشود این رویدادها نه مبین شکست سوسیالیسم است و نه پایان کمونیسم. این شکست و پایان نوع مشخصی از سوسیالیسم بورژوایی و مدل سرمایه داری دولتی ای است که مبنای آن را تشکیل میداد. این واقعیت که شوروی کشوری سوسیالیستی نبود، این واقعیت که تجربه شوروی تماما با افق مارکسیستی از سوسیالیسم و کمونیسم بیگانه بود، نه فقط برای بخش عظیم و در واقع اکثریتی از کل طیفی که بهرحال خود را کمونیست اطلاق میکرد مسجل بود بلکه حتی متفکرین و شوروی شناسان گوناگون بورژوا به آن اذعان میکردند. پافشاری امروز ایدئولوژی رسمی بورژوایی بر تداعی کردن مجدد شوروی با کمونیسم و مارکسیسم و درز گرفتن مجموعه تحلیلها و تفسیرهای تاکتونی بسیاری از ناظران و آکادمیسین های بورژوا که بر عکس این ادعا دلالت میکرد، یک حربه تبلیغاتی در تعرضی است که امروز بر زمینه شکست بلوک شرق به مارکسیسم و کمونیسم واقعی کارگری در جریان است. میگویند سوسیالیسم شکست خورده تا بتوانند شکستش بدهند، میگویند کمونیسم پایان یافته تا بتوانند پایشان بدهند. اینها رجزخوانی ها و نعره های جنگی بورژوازی است و هرچه گوش خراش تر باشد بیشتر بر زنده بودن کمونیسم بعنوان یک افق بالقوه تهدید کننده کارگری در جامعه بورژوایی دلالت میکند.

نفس فروپاشی بلوک شرق در چند سال اخیر حکمی درباره سوسیالیسم و کمونیسم نمیدهد، زیرا شوروی و بلوک شرق با هیچ ملاکی، اعم از اقتصادی و سیاسی تا اداری و ایدئولوژیکی، کمونیسم و سوسیالیسم را نمایندگی نمیکردند. اما کل تجربه شوروی بی شک آزمون ناموفقی برای انقلاب کارگری اکتبر بوده است. ما درباره این مساله قبلا در بولتن های مارکسیسم و مساله شوروی اظهار نظر کرده ایم. بنظر من انقلاب کارگری ۱۹۱۷ قادر شد قدرت سیاسی را از کف بورژوازی درآورد و بر تلاشهای مستقیم سیاسی و نظامی طبقات حاکمه سرنگون شده در روسیه برای اعاده نظم سیاسی کهنه فائق بیاید. اما از این مرحله به بعد سرنوشت انقلاب کارگری مستقیما به توانایی و عدم توانایی آن در متحول کردن انقلابی مناسبات اقتصادی موجود و برقرار کردن برنامه اقتصادی سوسیالیستی طبقه

کارگر گره میخورد و اینجا بود که انقلاب روسیه از پیشروی باز ماند. دولتی شدن سرمایه و مالکیت دولتی بر وسائل تولید جای امر اشتراکی کردن و تبدیل کل وسائل کار و تولید به دارایی جمعی شهروندان نشست. مزد و اشتغال مزدی، پول، ارزش مبادله و جدایی طبقه تولید کننده از وسائل تولید بر سر جای خود ماند. در نیمه دوم دهه ۲۰، ساختمان یک اقتصاد ملی بر طبق الگوی سرمایه دولتی، که عملا با توجه به وقوع یک انقلاب کارگری تنها آلترناتیو تاریخی مقصور بورژوازی برای حفظ مناسبات سرمایه دارانه در این کشور بود، مبنای قرار گرفت و لاجرم با تحکیم اقتصادی سرمایه، پیروزی سیاسی طبقه کارگر روسیه نیز باز پس گرفته شد. بجای حکومت انقلابی کارگری دوره لنین، یک بوروکراسی بورژوایی متمرکز دولتی بر شوروی حاکم شد. در شوروی ناسیونالیسم بورژوایی، متکی بر یک الگوی دستکاری شده سرمایه داری، بر کمونیسم چیره شد. کل این پدیده امروز فروریخته است. نه فروپاشی، بلکه پیدایش این پدیده گواه عدم توفیق سوسیالیسم کارگری است. و این به امروز و این تحولات بر نمیگردد.

درباره دلایل این ناکامی زیاد میشود صحبت کرد. بطور خلاصه، فکر میکنم درس اساسی تجربه شوروی برای مارکسیستها این است که انقلاب کارگری، همانطور که مارکسیسم بویژه با توجه به تجربه کمون پاریس تاکید کرده است، بدون به اجرا در آوردن فرمان اقتصادی خود، بدون ایجاد یک انقلاب در بنیاد اقتصادی جامعه، محکوم به شکست است و هر پیروزی سیاسی ای بدون این انقلاب اقتصادی نهایتا به ناکامی میانجامد. انقلاب سوسیالیستی تقسیم پذیر نیست و باید در کلیت خود، به مثابه یک انقلاب اجتماعی به پیروزی برسد. انقلاب در مناسبات اقتصادی، اما، دیگر باید یک انقلاب باشد و نه تحمیل اصلاحات به نظام موجود. اساس این انقلاب لغو سیستم کار مزدی و اشتراکی کردن کل وسائل تولید و توزیع است. این کار هرگز در شوروی انجام نشد.

**اترناسیونال:** مقاطع مهمی در تاریخ شوروی و بلوک شرق تاثیرات تکان دهنده ای بر کل جنبش موسوم به جنبش کمونیستی و دامنه محبوبیت سوسیالیسم داشته اند. محاکمات دهه ۳۰، افشاگری های سخنرانی مخفی خروشچف در مورد دوران استالین، اشغال مجارستان و بعدها اشغال چکسلواکی هر کدام موجی از جدایی از مارکسیسم و کمونیسم را در ورای مرزهای خود بلوک شرق باعث شدند. اما آنچه امروز شاهدیم ابعادی غیر قابل مقایسه با موارد پیشین دارد. در مورد این روند پرشتاب جدایی «کمونیستهای» سابق از مارکسیسم چه فکر میکنید؟ تا چه حد بنظر شما فروپاشی بلوک شرق تجدید نظری در مارکسیسم را ایجاب میکند؟

**منصور حکمت:** مارکسیسم قبل از اینکه یک سلسله احکام و پیش بینی ها باشد، یک نقد است. نقد جامعه سرمایه داری. واضح است که این نقد خود به تحلیل اثباتی ای از بنیادهای این نظام و تناقضات درونی آن متکی است. بنظر من جدایی از مارکسیسم جدایی از حقیقت است. هزار شوروی بیاید و برود تغییری در انتقاد من بعنوان یک مارکسیست نسبت به جامعه



روی آوری روشنفکران اصلاح طلب جامعه به مارکسیسم که مشخصه دوره پایان جنگ دوم تا اواسط دهه هفتاد بود برعکس شده است. طول میکشد تا این موج تعرض خنثی بشود و ضربات کارگری مهمی باید به بورژوازی وارد بشود تا بار دیگر روشنفکر بورژوا، مارکسیست نامیدن خود را مایه افزایش اعتبار خود بدانند. به این واقعیت هم باید تاکید کنم که بخش عظیمی از «مارکسیستها» در واقع ناراضیان و منتقدین غیر سوسیالیست جامعه موجود بوده اند که با توجه به اعتبار عمومی مارکسیسم در جنبشهای اعتراضی ضد سرمایه داری ناگزیر این جامعه را به تن کرده بودند. ناسیونالیستها، اصلاح طلب ها، صنعت گراها در جهان سوم، استقلال طلبها، مخالفین انحصارات، اقلیتهای تحت ستم و بطور کلی طیفهای گوناگونی مارکسیسم و سوسیالیسم را به قالب بیان اعتراض و مطالباتشان در جامعه موجود تبدیل کرده بودند. دیروز مارکسیسم مد بود و اینها مارکسیست بودند، امروز «دموکراسی» مد روز است و همه گرد آن حلقه زده اند و تحقق همان اهداف و تمایلات را از دموکراسی و بازار انتظار دارند. جدایی اینها از مارکسیسم در این دوره قابل انتظار و بنظر من مایه خوشنودی است. این اگر چه فضا را بر مارکسیسم تنگ تر میکند، اما کار شکل دادن به یک کمونیسم کارگری و عمیقاً مارکسیست را از بسیاری جهات ساده تر میکند.

بنظر من تجدید نظری در مارکسیسم، اگر مارکسیسم را از کلیشه هایی که تحت این عنوان در طول دهها سال برای مصارف سیاسی مختلف به بازار ریخته شده جدا کنیم، ضروری نیست. آنچه ضروری است سهم گذاری تحلیلی و نظری جدی مارکسیستها در زمینه های مختلف تئوری اجتماعی است. جای اظهار نظر مارکسیستی در مورد جنبه های مختلف جامعه معاصر و روندهای تعیین کننده ای که جهان دوره ما از سر میگذراند خالی است. استواری بر مارکسیسم بعنوان یک جهان بینی و تئوری اجتماعی به معنای تکرار احکام عمومی مارکسیسم، مستقل از اوضاع اجتماعی، نیست. بلکه به معنای شرکت در مبارزه فکری هر دوره بعنوان مارکسیست و اظهار نظر و ارائه تحلیل در مورد معضلات جدیدی است که در روند حرکت تاریخی جامعه و مبارزه طبقاتی طرح میشوند. نیاز ما نه به تجدید نظر در تنها نگرش حقیقت جو و رادیکال به جامعه، بلکه کاریست این نگرش به جهان معاصر و معضلات متنوع آن است.

**انترناسیونال:** در مورد لنین و لنینیسم چطور؟ آیا لنینیسم نیازمند بازبینی نیست؟ آیا شما هنوز خودتان را لنینیست میدانید؟

**منصور حکمت:** زمانه طوری است که قیل از پاسخ به اینگونه سوالات باید بدوا مقولاتمان را تعریف کنیم. اگر بحث بر سر ارزیابی واقعی از لنین، صحت و اصالت نظرات و پراتیکش از نقطه نظر مارکسیسم، سهمش در تفکر و عمل انقلابی طبقه کارگر و نظیر اینها باشد، باید بگویم که البته من یک لنینیست هستم. بنظر من لنین یک مارکسیست اصیل با برداشتی اساساً درست از این نگرش و یک رهبر صالح جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر جهانی بود.

موجود، تبیینی که از جامعه شایسته انسان آزاد دارم و نیروی اجتماعی ای که برای تحقق این جامعه نوین در متن جامعه فعلی سراغ میکنم داده نمیشود. مارکسیسم یک تبیین بسیار عمیق و از نظر متدولوژیک و محتوایی استوار و منسجم از جامعه سرمایه داری است. مارکسیسم انتقاد و ادعای نامه یک بخش مشخص جامعه، یعنی طبقه کارگر مزدی، نسبت به مناسبات موجود است. بنظر من نه فقط تحولات امروز شوروی، بلکه کل واقعیات اقتصادی و اجتماعی زمان ما، کل مشغله جهان امروز و مسائلی که در رسانه ها، آکادمی ها، و قلمروهای خودانگیخته تری نظیر هنر و ادبیات و غیره بعنوان مسائل اصلی جامعه معاصر مورد بحث قرار میگیرد هر روز بر صحت تبیین و انتقاد مارکسیستی از این جامعه تاکید میکند. مارکس را استهزاء میکردند که مناسبات اقتصادی را تعیین کننده حیات سیاسی و فرهنگی جامعه میدانند. امروز از هر عابری در خیابان پرسید از رشد راسیسم و فاشیسم و ناسیونالیسم و جنایت تا گل کردن فلان سبک نقاشی یا موسیقی را به وضعیت اقتصادی ربط میدهد. آخوند در ایران بقای دیانت را در عملکرد بانک مرکزی و وزارت صنایع و نرخ برابری ریال و دلار جستجو میکند. همه میدانند که مساله بر سر سود و بارآوری کار است. همه ته دلشان میدانند که دولت ابزار چه کاری است و پلیس و ارتش برای چه درست شده. همه میدانند که در مرکز جامعه کشمکش دائمی ای میان کارگر و سرمایه دار و مزد بگیر و مزد بده در جریان است. روشن شده که هر چکه آزادی و انسانیت در جامعه به دامنه قدرت کارگر و سازمان کارگری در برابر بنگاههای سرمایه داری و احزاب و دولتهای وابسته به آنها گره خورده است. این انتظار از سازمانهای کارگری که مخالف استثمار و استبداد باشند، مخالف تبعیض باشند، خواهان رفاه اجتماعی باشند و غیره، به انتظار طبیعی مردم تبدیل شده است. کارگر با آزادی و رفاه و بورژوا با تبعیض و چپاول تداعی شده. بنظر من قرن بیستم، قرن مارکسیسم و همه گیر شدن برداشتهای مارکسیستی از جهان سرمایه داری بود. بنابراین تا آنجا که به مارکسیسم بعنوان نگرشی که مدعی شناخت حقیقی جامعه است مربوط میشود، بنظر من نه فقط دلیلی برای تجدید نظر در این نگرش وجود ندارد، بلکه تحولات بین المللی اخیر صد چندان حقانیت این نگرش را ثابت کرده است.

اما موج دور شدن از مارکسیسم ربطی به حقیقت داشتن یا نداشتن تبیین مارکسیستی ندارد. این روندی سیاسی است. انتخابها سیاسی است و نه علمی. اینطور نیست که با تحولات اخیر شوروی ناگهان نور معرفت در دل کسی تابیده شده باشد. حقیقی بودن یا نبودن تبیین مارکسیسم از جامعه اینجا نقش زیادی بازی نمیکند و آنها که میکوشند به این عقب نشینی سیاسی چپ در مقیاس اجتماعی ظاهر یک تجدید نظر علمی را بدهند بنظر من بیمقدارترین عافیت طلب ها و نان به نرخ روز خورها هستند. واقعیت اینست که هجوم سیاسی و ایدئولوژیکی بورژوازی به مارکسیسم و سوسیالیسم، با تکیه به فرو ریختن یک بلوک سوسیالیسم کاذب، فشار سیاسی و تبلیغاتی زیادی روی جناح چپ جامعه گذاشته است. روند

انقلابی طبقه را محدود و مشروط میکند انتزاع نمیکند.

بنظر من برای هر کس که به سوسیالیسم نه بعنوان یک ایده آل تزئینی، بلکه بعنوان یک امر عاجل و عملی نگاه میکند، برای هر کس که به تحقق عملی سوسیالیسم و انقلاب کارگری فکر میکند، لنین بعنوان یک متفکر و رهبر سیاسی همواره یک منشاء غنی آموزش و الهام خواهد بود.

**انترناسیونال:** یک وجه عمده تعرض ضد سوسیالیستی ای که در جریان است وجه اقتصادی است. سقوط شوروی به رواج این حکم میدان داده که سرمایه داری و بازار بهترین، کارآمدترین و مقودترین الگوی اقتصادی ای است که جامعه بشری در طول تاریخ به آن دست یافته است. شما بعنوان یک مارکسیست چه پاسخی به این ادعا دارید؟

**منصور حکمت:** دو موضوع را اینجا باید از هم تمیز داد. یکی مقایسه عملکرد مدل‌های مختلف سرمایه داری در غرب و شرق است و دوم مقایسه سرمایه داری (چه رقابتی و چه غیر از آن) با سوسیالیسم بعنوان یک آلترناتیو اقتصادی و اجتماعی. سوسیالیسم به معنی مورد نظر مارکسیست‌ها تا امروز عملاً جایی برپا نشده است. ما معتقد نیستیم که نظام اقتصادی در شوروی در هیچ مقطعی از دیدگاه کارگری و مارکسیستی میتوانسته سوسیالیستی اطلاق بشود. بنابراین به مساله سرمایه داری و سوسیالیسم بعداً میپردازم و ابتدا به نکاتی راجع به مدل‌های مختلف توسعه سرمایه داری در غرب و شرق اشاره میکنم.

آیا سرمایه داری متکی به بازار و رقابت «بهترین، کارترین و ممکن ترین» الگوی اقتصادی برای جامعه است که تاکنون عملاً وجود داشته است؟ برای آنکه اصولاً بتوان به این سوال پاسخ داد باید ملاک تعریف شده ای برای قضاوت بهتر و بدتر بودن و کارآمد بودن و نبودن سیستم های اقتصادی داشت. این کلمات شدیداً سوپرکتیو و نامعین اند، زیرا بسته به اینکه مفسر چه انتظاری از الگوی اقتصادی داشته باشد ملاک تشخیص میتواند متغیر باشد. این در خود علم اقتصاد بورژوایی مدتها یک موضوع مورد بحث بوده است. رشد کمی اقتصاد، رشد تکنیکی، نحوه توزیع ثروت، پایه صنعتی، سطح اشتغال، مرغوبیت محصولات، خودکفایی و یا موقعیت محکم در بازار جهانی و غیره در خود مکاتب مختلف اقتصاد بورژوایی بعنوان ملاکهای مختلف و حتی متناقضی برای تعریف الگوهای تولیدی بهتر و بدتر بکار رفته اند و مکاتب اقتصادی و احزاب سیاسی بورژوایی مختلف را به جدل با هم کشیده اند. در قبال صفات «کارترین و ممکن ترین» مدل اقتصادی میشود پرسید «کارترین و ممکن ترین الگوی اقتصادی برای چه جامعه ای، در چه دوره ای و با چه معضلاتی؟». این بویژه یک مساله قدیمی اقتصاد توسعه بوده است. بعنوان نمونه، مدل بازار آزاد برای سرمایه داری و بورژوازی روسیه پس از وقوع انقلاب کارگری اکتبر ابدا آلترناتیو ممکن و کارآمدی نبود. تاریخ بخش اعظم کشورهای عقب افتاده تر (یا حتی کشورهایمانند ژاپن) شاهد این واقعیت است که حتی تشکیل بازار داخلی کار و کالا در مراحل اولیه و یا شکل دادن به یک پایه صنعتی اولیه و مقدماتی، کنار زدن موانع پیشاسرمایه

لنینیسم بعنوان یک لقب و «زیرتیتر» متمایز کننده جناحها و گرایشات معینی در جنبش موسوم به کمونیسم تاریخچه خودش را دارد و ابداع کنندگان اولیه این لقب در دوران استالین و یا جریاناتی که در انشعابات بعدی در بستر رسمی این کمونیسم عنوان مارکسیست لنینیست را برجسته کردند، از این عناوین درست مانند بسیاری از اصطلاحات مارکسیستی دیگر برای بیان اختلافات و منافع زمینی و عمدتاً غیر سوسیالیستی ای سود جسته اند. بنظر من اینها نه فقط سوء استفاده هایی از اعتبار لنین بوده است، بلکه لنینیسم به تعبیری که من از آن دارم کاملاً در تقابل با اینگونه «لنینیست ها» قرار میگیرد. سخن گویان بورژوا نیز به سهم خود میکوشند تا کل تجربه شوروی را بپای لنین بنویسند و آن را امتداد طبیعی خط مشی لنینی قلمداد کنند. این البته امروز بیشتر مد شده است. اینها فراموش میکنند که در روز خودش، در مقطع انقلاب اکتبر، حتی خود بورژوازی علناً به مقام لنین بعنوان یک انقلابی آزادی خواه و عدالت طلب اذعان کرده است. واقعیت اینست که لنینیسم نه در افکار و اعمال احزاب حاکم بر شوروی و چین و آلبانی و نه در تجربه اجتماعی و سیاسی شوروی نمایندگی نمیشود. این احزاب و این تجربه بر مسخ تمام و کمال لنین و افکار و اهداف او بنا شده اند. لنین نماینده پرشور برابری و آزادی و انسانیت بود. دیکتاتوری و بوروکراسی و سرکوب ملی و صف نان و گوشت را با هیچ توجیهی نمیشود به لنین چسباند.

از نقطه نظر اندیشه و پراتیک مارکسیستی لنین مقام برجسته ای دارد. اینگونه فرمولبندی ها که «لنینیسم، مارکسیسم دوره امپریالیسم است» و غیره بنظر من پیش پا افتاده است. اهمیت لنین و سهم مشخص لنین در جنبش کمونیستی را باید در رابطه روشنی که او میان تنوری و پراتیک انقلابی برقرار میکند جستجو کرد. بنظر من لنین تجسم تمام و کمال وفاداری به تعبیر مارکس از کمونیسم بعنوان «ماتریالیسم پراتیک» است. سهم ویژه لنین، درک نقش اراده انقلابی طبقه کارگر در سیر مادی جامعه سرمایه داری و درک دامنه عمل عنصر فعاله انقلاب کارگری بر زمینه عینیات اجتماعی در هر دوره است. لنین نگرش تکاملی و انفعالی حاکم به انترناسیونال دوم را عقب راند و همان تعبیر فعالی را از کمونیسم بدست داد که مورد نظر مارکس است. اگر بخواهم بحثم را ساده کنم، سوسیالیسم قبل از لنین عمدتاً «ضروری بودن و اجتناب ناپذیر بودن» سوسیالیسم را از مارکس آموخته است. لنین «امکان پذیری» سوسیالیسم در این عصر را تاکید میکند و عملاً دست بکار تحقق آن میشود. درک لنین از تاریخ و از نقش پراتیک انقلابی طبقات در تحول تاریخی عمیقاً مارکسیستی است. لنین برای این پراتیک جا باز میکند و آن را سازمان میدهد. میدانم که تعابیر بعدی و عمدتاً خرده بورژوایی از اهمیت عنصر فعاله و عمل انقلابی به یک رگه ولونتاریستی، الیتستی و توطئه گرانه در سوسیالیسم منجر شد. اما هر مطالعه ساده نظرات و عمل سیاسی لنین نشان میدهد که او از این ولونتاریسم مبراست. زیرا اولاً، عمل انقلابی برای لنین مفهومی اجتماعی و طبقاتی دارد و ثانیاً، لنین بهیچوجه از شرایط عینی و عینیات اجتماعی که دامنه پراتیک

بحران های ادواری و بیکاری روبرو نیست. اما برای سرمایه داری این بحران ها، بیکاری ها و رکودها و رونق های دوره ای، مکانیسمهای بازار برای تطبیق دادن سرمایه با تناقضات اقتصادی بنیادی تری هستند. اینها روشهای تطبیق سرمایه با رشد نیروهای تولیدی در متن این نظامند، مکانیسمهایی هستند که در آن سرمایه خود را بازسازی میکند و با رشد کمی و کیفی (تکنولوژیکی) نیروهای تولیدی کنار میاید. همه شیوه های تولیدی در طول تاریخ، هر قدر استثمارگرانه و طبقاتی، در تحلیل نهایی سازمانی برای گسترش حجم تولید، رشد تکنولوژی تولید، و رفع نیازهای اقتصادی بوده اند. اگر امروز اساسا بشود چیزی درباره اقتصاد شوروی گفت اینست که این مدل، در مقطع معینی از این نظر به بن بست رسید. تجربه شوروی نشان داد که بازار خود کارآمدترین ابزار محاسبه اقتصادی و تنظیم معادلات اقتصادی در نظام سرمایه داری است و حتی اگر تحت شرایط خاصی دور زدن مکانیسم بازار و احاله فونکسیون های آن به یک سیستم ابلاغ اداری، میان بره های اقتصادی معینی را ممکن کند، دراز مدت رشد تکنیکی و تنوع نیازهای تولیدی و مصرفی جامعه سرمایه داری، این روش را به بن بست میرساند.

امروز بازار از سیستم اقتصادی شوروی انتقام میگیرد. بحران های نداشته، بیکاری های پنهان شده، قیمت های پائین نگاهداشته شده، صنایع سوبسید گرفته و غیره بناگاه جای خود را به بیکاری های میلیونی، تورم سرسام آور و کارخانجات عاطل مانده میدهد. معلوم میشود در تمام این مدت منطق بازار نفیا حکم خود را رانده است. مدل شوروی، آنهم بدرجه زیادی بدلیل قدرت بسیج ایدئولوژیکی و سیاسی ناشی از آویزان شدن به میراث انقلاب کارگری اکتبر، در رشد اولیه صنعت در این کشور و شکل دادن به زیرساختهای اقتصادی کارایی داشت. بویژه مادام که رشد تولید اساسا به مصرف بیشتر نیروی انسانی و کسب ارزش اضافه مطلق مبتنی بود و این نیروی انسانی از بخش روستایی قابل تامین بود، اشکالات این سیستم برجسته نمیشد. اما فراتر از این مرحله، بویژه هنگامی که تولید ارزش اضافه نسبی از طریق بهبود تکنیک تولید اهمیت پیدا میکند، آنجا که نیازهای جامعه اعم از مصرفی و تولیدی تنوع زیاد پیدا میکند، آنجا که مساله مرغوبیت محصولات چه در تولید و چه در مصرف مهم میشود، این سیستم ضعف اساسی خود را به نمایش میگذارد. شوروی از سهمیم شدن در انقلاب تکنیکی دو دهه اخیر ناتوان ماند. مدل شوروی، ظرفیت تامین نیازهای مصرفی و تولیدی متنوع یک اقتصاد پیشرفته صنعتی را نداشت. بنابراین از نقطه نظر سرمایه این مدل قابل استفاده نیست و مدل غربی، سرمایه داری متکی بر نقش محوری بازار، هنوز تنها مدل کارآمد و ممکن محسوب میشود.

ممکن است گفته شود جامعه شوروی جامعه عادلانه تری بود. تامین اجتماعی و امنیت اقتصادی بیشتر بود، شکاف طبقاتی کمتر بود و غیره. از نقطه نظر بورژوازی غربی، عدالت اقتصادی لزوما شاخص بهتر بودن یک جامعه نیست. جناح چپ بورژوازی، سوسیال دموکراسی و گرایش پیرامونی

داری و نظیر اینها، بدون دخالت از بالا در مکانیسم بازار ممکن نبوده است. تاریخ خود سرمایه داری غربی پر از مقاطعی است که دولت ناگزیر به دخالت در مکانیسم بازار برای فائق آمدن به کساد ها و بحران ها و یا بازسازی های تکنولوژیکی بوده است. همین امروز کلمات رقابت و بازار آزاد نمیتواند، بدون تعدیلات مهمی در این مفاهیم، برای توصیف مشخصات سرمایه داری غربی بکار برود زیرا دولت و انحصارات غیر دولتی نقش ساختاری اساسی در جهت دادن به حرکت سرمایه و تعیین شاخصهای اقتصادی نظیر قیمتها، ترکیب تولید، نرخ رشد، سطح اشتغال و غیره دارند.

با اینحال بنظر من وقتی مدافعین سرمایه داری غربی ارجحیت مدل اقتصادی غرب را بر شرق اعلام میکنند، چه با ملاک مفروضات جامعه سرمایه داری و چه از نظر شاخصهای کمی عملکرد اقتصادی دو بلوک در یک مقیاس وسیعتر تاریخی، کاملا حق دارند. مدل اقتصادی شوروی، بعنوان یک مدل اصلاح شده سرمایه داری، نتوانست چهارچوب مناسب تر و کارآمدتری برای انباشت سرمایه و تخفیف تناقضات درونی شیوه تولید مبتنی بر سرمایه بدست بدهد. مشخصه اصلی سرمایه داری مدل شوروی تلاش برای دور زدن مکانیسم بازار توسط یک سیستم اداری بوده است. چیزی که تقابل برنامه و بازار اطلاق میشود. از بین بردن مکانیسم بازار ممکن است، مشروط بر اینکه کل بنیاد اقتصادی سرمایه داری، یعنی کالا بودن نیروی کار، برقراری یک سیستم ارزشی بعنوان مبنای مبادله و توزیع محصولات میان بخشها و آحاد مختلف جامعه، اقتصاد مبتنی بر پول و غیره بطور کلی برچیده شود. اما حفظ این روابط و در همان حال دور زدن بازار بعنوان ظرف تعیین مادی این روابط و مقولات و مکانیسمی که آنها را به هم مرتبط میکند، بدون اخلال جدی در کارکرد سرمایه داری ممکن نیست. این اتفاقی است که در شوروی افتاد. آنچه در شوروی رخ داد جایگزینی بازار با برنامه نبود، بلکه انتقال فونکسیونهای بازار به نهادهای تصمیم گیرنده اداری بود. در نظام سرمایه داری بازار (مستقل از حدود رقابت و انحصار) فونکسیونهای پیچیده و متنوعی را انجام میدهد. چه چیز باید تولید شود، چقدر باید تولید شود، چه تکنیکی باید بکار برود، چقدر باید مصرف شود، چه کسی باید مصرف کند، ظرفیتهای تولیدی، وسائل تولید و نیروی انسانی در چه ظرفیتی و در کدام بخشها باید بکار بیافتند، ارزش و قیمت کالاها از نیروی کار تا وسائل تولید و مصرف در هر مقطع چیست، کدام سیستم تولید و مدیریت باید بکار برود، کدام نیازها باید تامین شوند و کدام نیازها باید انکار شوند، اقتصاد باید در چه جهت حرکت کند، کدام وسائل تولید باید از دور خارج شود، کدام تکنیک باید کنار گذاشته شود و غیره و غیره. بدرجه ای که جامعه از نظر صنعتی و تولیدی رشد میکند و محصولات و نیازها تنوع بیشتری پیدا میکند، نقش بازار پیچیده تر و پیچیده تر میشود. دور زدن این مکانیسم و احاله تعیین این شاخص ها و نسبتها و جابجایی ها به نهادهای اداری، دیر یا زود سرمایه داری را به بن بست میرساند. برای دوره ای طولانی ادعای شوروی این بود که برخلاف غرب با پدیده هایی نظیر

را دور میاندازد. بدون بکشت دادن و معلول کردن و فرسوده کردن نمیتواند تولید کند. این جامعه بدون انکار انسان بودن اکثریت ساکنین کره زمین و بدون چشم بستن به نیازهای اولیه آنها، از غذا و بهداشت و مسکن و امنیت اقتصادی تا فراغت و دانش و هنر، نمیتواند تعادل خود را حفظ کند.

مهم تر از همه، اساس این جامعه این واقعیت شرم آور است که بخش وسیعی از آن، اکثریت آن، برای زندگی کردن در جهانی که به آن چشم باز کرده اند باید توانایی بدنی و فکری خود را به اقلیتی بفروشند. تولید مایحتاج و وسائل زندگی انسانها به سودآوری سرمایه گره خورده است. این واقعیت ریشه همه این نابرابری ها و محرومیت هاست. کار مزدی، تقسیم جامعه به کارگر و سرمایه دار، به مزد بگیر و مزد بده و تنزل دادن کار، بعنوان یک فعالیت مولد و خلاق، به «شغل»، بعنوان روش امرار معاش، بخودی خود حکم ورشکستگی این نظام است.

بنظر من کسی که نظام اقتصادی موجود را بهترین و ممکن ترین نظم مینامد دارد به توحش خودش اعتراف میکند. واقعیت اینست که بویژه با نقد مارکس به سرمایه داری، بشریت ضرورت و امکانپذیری یک نظام اقتصادی و اجتماعی برتر را اعلام کرده و حتی خطوط اساسی چنین جامعه ای را ترسیم کرده است. جامعه ای متکی بر برابری و آزادی کامل انسانها، جامعه ای مبتنی بر تلاش خلاقانه همگانی برای تامین نیازهای بشری، جامعه ای که در آن وسائل تولید دارایی مشترک همه مردم باشد. جامعه ای جهانی بدون طبقات، بدون تبعیض، بدون کشور و بدون دولت مدتهاست مقدور است. خود سرمایه داری مقدمات مادی این نظام اقتصادی نوین را فراهم کرده است.

**انترناسیونال:** نکته ای که مفسرین غربی بویژه با شکست بلوک شرق بر آن تاکید میگذرانند فردیت و اصالت فرد چه در اقتصاد و چه در سیاست است. گفته میشود که نه فقط در اقتصاد نوع شوروی، بلکه در همه کشورهای که در طی دو سه دهه گذشته به نوعی اقتصاد رفاه متکی به نقش فعال دولت در تولید و توزیع و تنظیم مناسبات اقتصادی روی آوردند، افزایش مسئولیت جامعه یا دولت و تضعیف فردیت و رقابت و انگیزه فردی در فعالیت اقتصادی موجب رخوت اقتصادی و مشخصا درجا زدن تکنیکی جامعه میشود. به زعم مفسرین غربی رقابت و فردیت نه فقط رکن جامعه سرمایه داری است، بلکه جزء لایتجزا و غیر قابل جایگزینی فعالیت اقتصادی انسان بطور کلی است. سوسیالیسم به این متهم میشود که به فرد بی توجه است، جامعه را به فرد مقدم میکند و حتی در صدد یک شکل کردن انسانها و از میان بردن فردیت آنهاست. سوال اینست که اولاً، بنظر شما این مساله چه سهمی در بن بست اقتصادی بلوک شرق داشت و ثانیاً، در سطح کلی تر، رابطه سوسیالیسم و فرد را چطور تفسیر میکنید؟

**منصور حکمت:** قبل از هر چیز باید در معنی فرد و فردیت در ایدئولوژی بورژوایی دقیق شد. منظور از فرد در این ایدئولوژی انسان نیست و اصالت فرد نباید معادل اصالت انسان گرفته شود. اتفاقاً این خود جامعه سرمایه داری و تلقی

اش، اساساً برای اجتناب از شورش فقرا در مهد صنعت و مدنیّت این مقوله را وارد سیستم اقتصادی خود کرده بود و همیشه به موقع با مطالعه افت و خیز منحنی نرخ سود دست از آن کشیده است. ما هم، بعنوان کمونیست و کارگر، برای عدالت اقتصادی آلترناتیو خودمان را داریم. مساله ما اولاً، ایجاد نظامی است که روی این عدالت اقتصادی بنا شده باشد، این عدالت اقتصادی را دائماً را بازتولید کند و اساساً بر آن مبنای شکوفا بشود. چهل سال «عدالت» در استفاده از امکانات محدود آنها به قیمت کار شاق و بعد به فقر و بیکاری مطلق کشیده شدن و در دست ارتجاع اقتصادی و سیاسی و فکری از قفس گریخته رها شدن، مایه خوشنودی ما نمیتواند باشد. ثانیاً، ما برای رشد اقتصادی، پیشرفت تکنیکی و گسترش ظرفیتهای تولیدی و بالا رفتن سطح مصرف و رفاه و فراغت جامعه انسانی ارزش حیاتی قائلیم. تقسیم کمبودها آلترناتیو ما نیست. هر کمبودی باشد قطعاً باید همه بارش را بدوش بگیرند، اما سوسیالیسم اقتصاد گسترش امکانات انسانها و اقتصاد تامین هرچه بیشتر نیازهای مادی و معنوی آنهاست. اما در مورد وجه دوم سوال. در قبال این ادعا که سرمایه داری، حال مدل غربی و «پیروز» آن، بهترین و کارآمدترین نظام تاکنون موجود و مقدور برای انسان بوده است چه میشود گفت. نظام اقتصادی بسیار بهتری برای زندگی بشر در تمام طول قرن حاضر ممکن و مطرح بوده است. اگر بشر امروز در مناسبات سوسیالیستی زندگی نمیکند برای اینست که نظام کهنه با چنگ و دندان، با کشتار و شکنجه و ارباب و تحمیق و تفرقه افکنی، از خودش دفاع میکند. این نظام بهتر تعریف شده است. میلیونها انسان برای این نظام جنگیده اند و میجنگند. این ادعا که سرمایه داری بهترین نظم اقتصادی است، بزرگترین دروغ تاریخ بشر است. کثافت از سر و روی این نظام میبارد. در حالی که صدها میلیون انسان مسکن ندارند، بهداشت ندارند، مدرسه ندارند، خوشی ندارند و حتی بخشا غذا ندارند، وسائل تولید و تامین این نیازها عاقل و باطل افتاده است و دهها میلیون انسان که قادرند این وسائل را بکار بگیرند و این کمبودها را برطرف کنند بیکار نگاهداشته شده اند. عده ای را گماشته اند تا اگر کارگران سرخود به این وسائل چنگ ببندند به سینه شان شلیک کنند. پلیس در مهد تمدن غربی معدنچی ای را که میخواهد سوخت تولید کند کتک میزند و به زندان میاندازد. کوههای کره و گندم در انبارهای جامعه اقتصادی اروپا میگردند و قدری آن طرف تر مردم دارند از قحطی میمیرند. لازم نیست از فحشاء و فقر و بیخانمانی و قحطی یا از موقعیت مردم در کشورهای عقب افتاده مثال بزنیم. در خود آمریکا ۳۰ میلیون نفر زیر سطح فقر زندگی میکنند، ۱۰ میلیون کودک فاقد بیمه درمانی اند، از نیویورک تا لوس آنجلس بی مسکنی بیداد میکند. فحشاء در کل جهان یک روش امرار معاش و سازماندهی فحشاء و تولید و توزیع مواد مخدر یک روش پر افتخار مال اندوزی است. در انگلستان منت گذاشته اند و در زمستانها ایستگاههای مترو را شب باز میگذارند تا مردم بی مسکن از سرما نمیرند. این جامعه بدون کار خانگی و فرودستی زن در صحنه اقتصادی نمیتواند روی پای خودش بایستد. این جامعه کودکان را بکار میکشد. پیران

انسان با ظرفیت تشخیص مستمر نیازها و اولویتهای و مجال تحقق بخشیدن به آنها. سیستم سیاسی ای که در آن این دخالت مستمر آحاد مردم وجود داشته باشد، برای مثال یک سیستم شورایی که حضور دائمی خود آحاد مردم در پروسه تصمیم گیری را در سطوح مختلف، از محلی تا سراسری، تامین کند، از نقطه نظر تفکر پارلمانی، «دموکراتیک» محسوب نمیشود. تبیین سیاسی از فردیت در نظام بورژوایی مشتق مستقیم تبیین اقتصادی آن است. اساس آن سلب هویت کنکرت انسانها در حیات سیاسی جامعه است. با این مقدمات به سولاتان در مورد شوروی برمیگردم. شوروی اقتصادی نبود که در آن انسان اصل قرار گرفته باشد و فردگرایی بورژوایی از این زاویه زیر منگنه قرار گرفته باشد. آنچه که این فردیت را در این سیستم نقض میکرد دست اندازی وسیع یک نظام اداری به مکانیسم بازار بود. وقتی مفسر غربی به نقض فردیت و فردگرایی در شوروی اشاره میکند اعتراض اساسا به سیستمی است که در آن مالکیت خصوصی به سرمایه بشدت محدود شده است و لاجرم ارباب صنایع نه از منطق اقتصادی بازار، بلکه از تصمیمات یک نظام اداری تبعیت میکنند. عبارت دیگر سرمایه فاقد محمل های انسانی فردی و خصوصی متعدد است، و ثانیاً، کارگر شوروی علیرغم اینکه از نظر سیاسی در برابر سیستم اداری مطلقاً اتمیزه و منفرد شده است، از نظر اقتصادی بعنوان یک فروشنده منفرد و در حال رقابت با کارگران دیگر ظاهر نمیشود. اینکه سیستم اداری بطور کلی میکوشید بر مبنای محاسبات اقتصادی خود مانند بازار، آحاد سرمایه را به عرصه های سودآورتر کانالیزه کند و یا راسا ارزش نیروی کار را در حداقل ممکن نگاه دارد، از نظر بورژوازی نمیتوانست جای تقابل آزادانه و رقابت آمیز سرمایه ها و تقابل کار و سرمایه در یک بازار کار رقابتی را بگیرد. شعار اصالت فرد در برابر مدل شوروی شعاری علیه این سیستم اداری به نفع آزادی سرمایه خصوصی و گسترش رقابت و انفراد اقتصادی کارگران در بازار کار بود. همانطور که گفتم این سیستم اداری دیگر قادر نبود نقش پیچیده و متنوع بازار را به عهده بگیرد و بخصوص نمیتوانست انقلاب تکنیکی که در سطح کشورهای صنعتی جهان در جریان بود را به اقتصاد شوروی تعمیم بدهد.

بنظر من هم، با اینمحمل اصلی توسعه تکنیکی در این نظام است. اما این را هم باید گفت سرمایه داری بقاء خود را مدیون این واقعیت هم هست که خود بورژوازی مستمرا و در مقاطع تعیین کننده دامنه این رقابت و فردیت را محدود کرده و به دخالتهای اقتصادی و ماوراء اقتصادی نهادهای اداری و دولتها در این سیستم تن داده است. بحرانهای اقتصادی با عواقب ویرانگر و رکودهای حاد همانقدر ذاتی سرمایه داری است که بهبود دائمی تکنولوژی و انباشت سرمایه داری از این طریق خود را بازسازی و تصفیه میکند. نیاز بورژوازی به کنترل دامنه این بحران ها و از آن مهم تر ضرورت حفظ نظام بورژوایی از لحاظ سیاسی در مقابل مبارزه طبقه کارگر، احزاب و دولتهای بورژوایی را ناگزیر کرده است تا مستمرا از بالا در اقتصاد دخالت کنند و تعدیلاتی به مکانیسم بازار تحمیل کنند. تاجریسم و مانترایسم دهه هشتاد در مقابل یک

بورژوا از انسان است که از خودویژگی فردی انسانها، از تمام آن مشخصاتی که از هر یک ما انسانی منحصر بفرد میسازد و هویت فردی ما را تعریف میکند، انتزاع میکند و چه در قلمرو مادی و اقتصادی و چه از نظر معنوی و سیاسی - فرهنگی، تصویری بی چهره و فاقد هویت فردی از انسانها بدست میدهد. در این جامعه انسانها نه با هویت و مشخصات فردی شان، بلکه بعنوان محمل انسانی روابط اقتصادی معین با هم روبرو میشوند و به این عنوان با یکدیگر فعل و انفعال میکنند. رابطه میان انسانها صورت و وجهی از رابطه میان کالاهاست و اولین مولفه در تعریف مشخصات فرد رابطهای است که او با کالاها و پروسه تولید و مبادله آنها دارد. فرد موجود زندهای است که یک مکان اقتصادی را نمایندگی میکند. کارگر حامل نیروی کار بعنوان یک کالا و فروشنده آن است، سرمایه دار تجسم انسانی سرمایه است، مصرف کننده، صاحب قدرت خرید معینی در بازار کالاست. انسان با این ظرفیتهای در جامعه سرمایه داری شناخته میشود و به حساب میاید. وقتی متفکر بورژوا از اصالت فرد و فردیت سخن میگوید، اتفاقاً نه اصالت انسان، بلکه ضرورت انتزاع از مشخصات انسانی خاص هر انسان و ادغام او بعنوان یک واحد، و نه چیزی بیشتر، در مناسبات و معادلات اقتصادی سخن میگوید. اصالت فرد برای بورژوازی یعنی اصالت کالا، اصالت بازار و اصالت مبادله ارزش بعنوان رکن مناسبات متقابل میان انسانها، چرا که فقط در این قالب، یعنی بعنوان مبادله کنندگان کالاهای مختلف در نهاد بازار است که چهره و هویت مشخص هر انسان از او سلب میشود و بعنوان یک «فرد»، یک واحد انسانی حامل کالایی با ارزش مبادله، با انسانهای دیگر روبرو میشود.

تنزل انسان به فرد در سرمایه داری لازم و اجتناب ناپذیر است زیرا انسانها باید منطق موقعیت اقتصادی خود را به اجرا دربیآورند و این منطق را جایگزین تعقل و اولویت انسانی خود کنند. کارگر باید در پی فروش نیروی کارش باشد و پس از فروش کالا را به خریدار تحویل بدهد، یعنی برای او کار کند. سرمایه دار باید ضروریات انباشت سرمایه را به اجرا دربیآورد. کارگر باید با فروشندگان کالای مشابه رقابت کند. سرمایه دار باید برای افزایش سهم خود از کل ارزش اضافه، بارآوری کار و تکنیک تولید را مدام بهبود بدهد. باید به موقع بیکار کند و بموقع استخدام کند. در هر یک از این نقشها اگر انسانها بنا باشد اولویتهای و تشخیصهای ماوراء اقتصادی خود را اعمال کنند مکانیسم اقتصادی سرمایه داری دستخوش اختلال میشود.

در سطح سیاسی نیز بحث اصالت فرد نقش مشابهی دارد. اصالت فرد مبنای سیستم حکومتی پارلمانی است که در آن در بهترین حالت، یعنی تازه اگر شرط مالکیت و مرد بودن و سفید بودن و نظیر اینها با چند ده سال مبارزه مردم از شرایط انتخابات حذف شده، هر فرد یک رای برای انتخاب نمایندگان پارلمان سراسری در کشور دارد. بعد از انتخابات مردم به خانه شان میروند و منتخبین لااقل روی کاغذ امر قانونگذاری را به نیابت آنها بدست میگیرند. هر فرد یک رای است و نه یک

خود آگاهانه فعالیت اقتصادی خود را تعریف میکند. تصمیم با انسانها است و نه با بازار و انباشت و ارزش اضافه. این، یعنی رهایی کل جامعه از قوانین کور اقتصادی، شرط رهایی فرد و اعاده انسانیت و خودویژگی انسانی هر فرد است.

تمجید سرمایه داری از فردیت در واقع تمجید متمیزه شدن انسانهاست. توده انسانها در نتیجه آچنان سیال و انعطاف پذیر میشوند که میتوانند بر حسب نیازهای اقتصادی سرمایه به اینسو آن سو پرتاب بشوند. دقت کنید ببینید بورژوازی کجا یاد فردیت و حقوق فردی میافتد. در مقابل تلاش برای هر نوع برنامه ریزی اقتصادی که محل مکانیسم بازار باشد و پای اولویتهای اجتماعی ماوراء اقتصادی را به میان بکشد. با بحث فردیت و آزادی انتخاب فردی به جنگ بیمه درمانی دولتی، مدارس دولتی، مهد کودکها، خدمات رفاهی عمومی، ممنوعیت اخراج، بیمه بیکاری و غیره میروند. همینطور علیه اتحادیه ها و تشکلهای کارگری، زیرا این تشکلهای کارگر را، حال به هر درجهای، از متمیزه بودن بیرون میاورند و دامنه رقابت فردی در میان آحاد فروشنده نیروی کار را کاهش میدهند و به نحوی از انحاء تشخیص انسانهای معین در مورد سطح دستمزد و شرایط کار و غیره را به معادلات لخت و عور بازار تحمیل میکنند. درست جایی که کارگر و شهروند میخواهد انسانیت خود را اعمال کند و از موضع پرنسیپها و نیازهای انسانی خود و جامعه خود تصمیم اقتصادی بگیرد، بنظر بورژوا فردیت خود را نقض میکند. همین گواه معنی واقعی اصالت فرد در سرمایه داری است.

اساس سوسیالیسم انسان است، چه در ظرفیت جمعی و چه فردی. سوسیالیسم جنبش بازگرداندن اختیار به انسان است. جنبشی است برای خلاص کردن انسانها از اجبار اقتصادی و از اسارت در قالبهای از پیش تعیین شده تولیدی. جنبشی است برای از بین بردن طبقات و طبقه بندی انسانها. این شرط حیاتی شکوفایی فردی است.

**انترناسیونال:** جامعه سوسیالیستی جای رقابت و انگیزه فردی چه چیزی را میتواند قرار بدهد؟ بهبود دائمی روشهای تولید، افزایش تنوع و مرغوبیت محصولات، رشد تکنیکی، ابداع و نوآوری که در چهارچوب سرمایه داری و بازار حتی بصورت انقلابات تکنولوژیکی شاهد آن بوده ایم، اینها چگونه در سوسیالیسم تضمین میشود؟ چه مکانیسمی در ساختار اقتصاد سوسیالیستی تلاش دائمی آحاد انسانی برای نوآوری و بهبود کمی و کیفی تولید را تضمین خواهد کرد؟

**منصور حکمت:** بهبود تکنیک و کیفیت تولید اختراع سرمایه داری نیست، همانطور که تولید معیشت انسانها چنین نیست. نظام سرمایه داری شیوه معینی است که در آن تلاش دائمی انسانها برای بازتولید و بهبود شرایط زندگی شان به شکلی خاص سازمان مییابد. در متن این شیوه تولید معین هم رقابت و انگیزه فردی هنوز منشاء پیشرفت تکنیکی نیست، بلکه محل و مجرای است که از طریق آنها اجبارهای بنیادی تری روی کل سرمایه اجتماعی فشار میاورند، به بنگاهها

سنت قدرتمند کینزی و سیاستهای سوسیال دموکراتیک که به دخالت مهم دولت و نقش هزینه های دولتی در رشد اقتصادی تاکید میکردند علم شد و بنظر میرسد امروز خود در جریان عقب نشینی است. بهرحال منظورم اینست که پذیرش نقش محوری رقابت و بازار در توسعه تکنیکی سرمایه داری هنوز به این معنی نیست که حتی خود بورژوازی بقاء سرمایه داری و رشد آن در دراز مدت را در بازار آزاد و رقابت کامل جستجو میکند و یا قبلاً بر این مبنا حرکت کرده است. بازار آزاد و رقابت کامل و فردگرایی اقتصادی افراطی مورد ادعای راست جدید همانقدر پا در هوا و غیر واقعی است که ایده سرمایه داری برنامه ریزی شده و فاقد رقابت. در مورد سوسیالیسم و فرد، یا بهتر بگویم سوسیالیسم و انسان، زیاد میشود صحبت کرد. مارکس تا امروز جدی ترین و عمیق ترین منتقد مسخ انسانیت در جامعه سرمایه داری بوده است. اساس مبحث فیتیشیم کالایی در کتاب سرمایه نشان دادن این واقعیت است که چگونه سرمایه داری و تبدیل تولید و مبادله کالاها به محور مناسبات متقابل انسانها مبنای از خود بیگانگی و بی چهرگی انسان در جامعه سرمایه داری است. سوسیالیسم قرار است این هویت را به انسانها برگرداند. شعار از هر کس به اندازه قابلیتش و به هر کس به اندازه نیازش، تماماً مبتنی بر برسمیت شناختن و تضمین حق خود هر انسان در تعیین جایگاهش در حیات مادی جامعه است. در جامعه سرمایه داری انسان اسیر قوانین کور اقتصادی است که مستقل از تفکر و تعقل و تشخیص او، سرنوشت اقتصادی او را تعیین میکنند. همانطور که گفتم فرد در تفکر بورژوایی یعنی انسان سلب هویت شده، انسان از خودبیگانه، انسانی که تمام مشخصات ویژه و کیفیات فردی خاص او از او تکانده شده و لذا میتواند بصورت یک «راس» انسان به محمل زنده این یا آن رابطه اقتصادی و نقش تولیدی تبدیل بشود. خریدار یا فروشنده یک کالای معین. اتفاقاً این جامعه سرمایه داری است که انسانها را به این شیوه استاندارد میکند و همه را با هم شبیه الگوهای می کند که تقسیم کار اقتصادی بدست داده است. در این نظام ما نه انسانهایی معین با زاویه دید فردی خود به حیات، با روانشناسی و روحیات و عواطف خاص خودمان، بلکه اشغال کنندگان پستهای اقتصادی خاصی هستیم. ما واسطه های جاندار در مبادله کالاها بیجانیم. ما را، حتی در روابط نزدیک شخصی و عاطفی با افراد دیگر در جامعه، در درجه اول با این مشخصه مان میشناسند. چکاره هستیم، قدرت خریدمان چیست، طبقه مان چیست، شغل مان چیست. بر مبنای این موقعیت اقتصادی، یعنی بر مبنای رابطه مان با کالاها، دسته بندی و قضاوت می شویم. جامعه سرمایه داری مدل و قیافه زندگی هر یک از این دسته بندی ها را هم بدست داده است. چه میخوریم، چه میپوشیم، کجا زندگی میکنیم، از چه خوشحال می شویم، از چه میترسیم، رویا و کابوسمان چیست. سرمایه داری بدوا هویت انسانی ما را سلب میکند و بعد خودش ما را با هویت های استاندارد اقتصادی که به ما الصاق کرده است به هم معرفی میکند. در مقابل، سوسیالیسم جامعه ای است که در آن انسان بر مقدرات اقتصادی خود غالب میشود. از چنگ قوانین کور اقتصادی رها میشود و

دانمی این اطلاعات و دسترسی دانمی هر کس به آن با توجه به تکنولوژی موجود در همین امروز کاملا مقدور است. ثانیاً، جامعه سوسیالیستی جامعه ای است که مردم از سطح علمی بسیار بالاتری به نسبت امروز برخوردارند. بهره مندی از دانش و شرکت در فعالیت علمی جزو امتیازات بخش مشخصی نیست، بلکه جزو حقوق پایه مردم است. همانطور که هنر خواندن و نوشتن روزی امتیاز افراد معدودی بود و امروز اصل بر این است که سواد جزو حقوق مردم است. همین امروز برای مثال میبینیم که چگونه استفاده از کامپیوتر و حتی کاربست نسبتاً پیچیده و تخصصی آن لاقلاً در جوامع پیشرفته تر وسیعاً تعمیم پیدا کرده است. این هنوز با توانایی سوسیالیسم در رشد ظرفیتهای علمی عموم و قرار دادن تسهیلات لازم برای فعالیت علمی در دسترس عموم قابل مقایسه نیست.

ممکن است گفته شود نیاز نیست. در غیاب انگیزه تمتع فردی چه چیزی انسانها را عملاً به عرصه فعالیت دانمی و فشرده علمی و فنی میکشانند. اینجا دیگر باید به مشخصات معنوی انسان و رابطه آن با مناسبات اجتماعی برگشت. تصویر قالبی کاپیتالیسم از انسان و انگیزه های انسانی را نمیتوان مبنای سازماندهی سوسیالیسم قرار داد. سرمایه داری روی منفعت طلبی و رقابت جویی فردی انسان سرمایه گذاری میکند و برای کارکرد اقتصاد سرمایه داری کلاً این خصوصیات را در انسانها تقویت میکند و به آنها آموزش میدهد. اساس سوسیالیسم نوع دوستی و اجتماعی بودن انسان است. نه فقط پویایی علمی، بلکه هیچیک از آرمانهای سوسیالیستی بدون پاک کردن ذهن و فضای فرهنگی انسانها از تعصبات ساخته و پرداخته سرمایه داری قابل تحقق نیست. نمیخواهم اینجا وارد بحث در مورد ذات انسان بشوم. هر چند شخصاً معتقدم که نوع دوستی و اجتماعی بودن در میان انسانها مشخصات بنیادی تر و قابل اتکاء تری به نسبت رقابت و خودپرستی هستند و این واقعیت بارها و به اشکال مختلف در همین جامعه عقب مانده و متعصب طبقاتی به ثبوت رسیده است. هنوز هم هر جا میخواهند مردم بیش حد متعارف از خود مایه بگذارند به این عواطف و مشخصات شریف انسانی چنگ میاندازند. سوسیالیسم بهرحال، مانند هر نظام دیگر اجتماعی، انسان متناسب با خود را پرورش میدهد. تجسم جامعه ای که در آن سهم گذاری در سعادت همگان و شرکت در تلاش مشترک برای بهبود زندگی همونوع انگیزه پراتیک اقتصادی و علمی آدمها باشد چندان دشوار نیست.

به یک نکته دیگر هم باید اشاره کنم. این یک واقعیت است که سرمایه داری نه فقط خود بر اساس یک انقلاب صنعتی ظهور کرد، بلکه خود در مقایسه با نظامهای اقتصادی پیشین تحولات خیره کننده ای در سطح تکنیکی جامعه بوجود آورده است. اما در دل این تحولات تکنیکی، همچنان مهر فلج کننده و نقش عقب نگاهدارنده سرمایه را در رشد ظرفیتهای فنی جامعه انسانی بروشنی میبینیم. تکنولوژی در این جامعه در عرصه هایی رشد میکند که چه از نظر سودآوری سرمایه و چه از نظر اقتدار سیاسی بورژوازی ضروری بوده است. رشد عظیم تکنولوژی

و افراد در بازار منتقل میشوند و آنها را به تکاپو وامیدارند. بالا بردن دانمی بارآوری کار و نرخ ارزش اضافه شرط لازم جلوگیری از سقوط نرخ عمومی سود در شرایطی است که مداوماً بر حجم سرمایه ثابت افزوده میشود. این نیاز کل سرمایه اجتماعی، از طریق بازار بصورت جبر رقابت به سرمایه های منفرد و بنگاهها منتقل میشود. سرمایه ای که تکنیک خود را بهبود ندهد از گود خارج میشود. در حلقه بعد همین رقابت میان تولید کنندگان وسائل تولید در جریان است. دانش، کنجکاوی علمی، اختراع و نوآوری به این ترتیب از طریق بازار و توسط سرمایه سازمان داده میشوند. انسان همیشه در جستجوی دانش و بهبود فن تولید و کیفیت زندگی خویش است. اما این تلاش ذاتی انسان در سرمایه داری حول سودآوری و انباشت سرمایه سازمان پیدا میکند. در این شک نیست که سرمایه داری به نسبت نظامهای پیشین به مراتب بر شدت و دامنه فعالیت علمی و فنی انسان افزوده است. اما بهرحال شکل مشخص تکاپوی علمی و فنی انسان در این نظام را نباید با منشاء اساسی این تکاپو اشتباه گرفت. رقابت بنگاهها و انگیزه های مادی فردی منشاء جستجوگری علمی و نوآوری فنی انسان نیستند، قالب مشخصی هستند که سرمایه داری تنها بر آن مبنای میتواند این تلاش همیشگی انسان را، عیناً مانند تلاش معاش، در خود جا بدهد.

چه در سرمایه داری و چه در هر نظام دیگری بهرحال احتیاج مادر اختراع است. در سرمایه داری این بازار است که نیازها را اعلام میکند و دامنه تقاضا برای کالاهایی که این نیازها را رفع کنند را تعریف میکند. و سرمایه هایی که کالاهایی تولید کنند که این نیازها را برآورده میکند سود میبرند. در متن این معادلات کاپیتالیستی دانشمندان و متخصصین پروژه های علمی و فنی خود را پیدا میکند، معلوم میشود که چه بخشی از امکانات جامعه باید صرف پیشرفت علمی و فنی شود، علم و کاربست عملی آن در چه جهتی باید جلو برود، کدام قلمروها اولویت دارند و غیره. در سوسیالیسم، بازار، رقابت و منفعت فردی نیست، اما انسان و جستجوگری علمی و انگیزه نوآوری و بهبود کیفیت زندگی سرچایش هست. سوال مهمی که باید به آن پاسخ داد اینست که مکانیسم فهمیدن نیازهای علمی و فنی جامعه، انتخاب اولویتها، تخصیص منابع و سازماندهی تلاش علمی و فنی در غیاب بازار چگونه میتواند باشد. این بنظر من یک عرصه مهم تحقیق و بررسی مارکسیستی است و من طبعاً جواب حاضر و آماده ای برای آن ندارم. صرفاً خطوطی که بنظرم میرسد را ذکر میکنم. در درجه اول باید توجه کرد که جامعه سوسیالیستی جامعه ای است باز و مطلع. تغذیه دانمی شهروندان با مجموعه اطلاعات مربوط به نیازها و تنگناها در عرصه های مختلف زندگی و فعالیت انسانی در سطح جهانی یک روش معمول در این جامعه خواهد بود. در نظام موجود بازار سرمایه ها را از وجود تقاضا و امکان سودآوری برای کالاهای معین مطلع میکند، در سیستم سوسیالیستی شهروندان و نهادهای آنها مداوماً یکدیگر را از نیازهای اقتصادی و اجتماعی و انسانی و همینطور پیشرفتهای علمی و فنی بخشهای مختلف مطلع میکنند. سازماندهی رد بدل شدن

حتی احزاب جدی ای که بتوانند این هژمونی سوسیالیسم بورژوایی بر جنبش موسوم به کمونیسم را زیر سوال قرار بدهند در سنت سوسیالیسم کارگری شکل نمیگیرند.

باید بگوییم که سوسیالیسم غیر کارگری همیشه یک رگه زنده در سنت عمومی سوسیالیسم و انتقاد چپ در جامعه بوده است. این گرایش تا قبل از تجربه شوروی در کنار سوسیالیسم کارگری و در کشمکش با آن بسر میبرد و میدانیم که انتخاب عنوان کمونیست توسط مارکس و انگلس دقیقاً برای اعلام تعلق آنها و نظراتشان به جناح کارگری، بعنوان یک گرایش خاص در سوسیالیسم، صورت گرفت. اما با تجربه شوروی سلطه سوسیالیسم غیر کارگری در مقیاسی وسیع و تعیین کننده مسجل شد و کمونیسم کارگری دیگر حتی یک گرایش و جناح با نفوذ در سرنوشت سوسیالیسم باقی نماند.

بنظر من از انتهای دهه ۲۰ به بعد کمونیسم اساساً از ریل خارج شد. اینبار خود مساله شوروی در کنار مساله کاپیتالیسم بطور کلی، به یک معضل محوری کمونیسم واقعی کارگری تبدیل شد. عدم موفقیت تاکتونی سوسیالیسم بعنوان یک آرمان حاصل این واقعیت است که تنها جنبشی که قادر به تحقق این آرمان است با ملی شدن و مصادره شدن انقلاب کارگری در شوروی به ضعف و تشتت کشیده شد. سوسیالیسم کارگری تا امروز از تجربه شوروی قد راست نکرده است. اضافه میکنم که وقتی از تجربه شوروی حرف میزنم منظورم فقط اتفاقات و تحولات در محدوده یک کشور نیست. ظهور کمونیسم چینی که غشای نازکی برای آرمانها و امیال ملی یک کشور اساساً دهقانی بود، ظهور پوپولیسم چپ میلیتانت بویژه در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، پیدایش چپ دانشجویی و لیبرالیسم چپی که در مکتب چپ نو و شاخه هایی از تروتسکیسم در اروپای غربی متعین میشود، پیدایش اوروکمونیسم و غیره، که هر یک تحرک شبه سوسیالیستی جنبشهای غیر کارگری را نمایندگی میکردند، همه به نحوی از انحاء محصولات بعدی تجربه شکست انقلاب کارگری در شوروی اند. در غیاب این تجربه بنظر من سوسیالیسم کارگری میتواند پاسخگوی این تحركات باشد و موقعیت خود را بعنوان بستر اصلی و معتبر مارکسیسم و مبارزه سوسیالیستی حفظ و تحکیم کند. جنبشهای غیر کارگری و شبه سوسیالیستی ای که بنام کمونیسم و مارکس به صحنه ریختند بنظر من یکی پس از دیگری پایه های کمونیسم واقعی را در جامعه سست کردند. اولین قربانی در این میان اندیشه مارکسیستی و انتقاد مارکسیستی به نظام سرمایه داری بود. این اندیشه را از محتوای برنده و زیر و رو کننده اش تهی کردند و بجای انتقاد بنیادی مارکسیسم از سرمایه داری کوله باری از خرده گلابیه های اصلاح طلبانه و گاه حتی ارتجاعی و عقب مانده را زیر این عنوان جا دادند. حقیقت جویی و متد عمیقاً علمی مارکس را مسخ کردند و مارکسیسم را به انبار کلیشه ها و آیه های آسمانی که جز بیان اهداف نازل و زمینی افشار میانی جامعه نبود تبدیل کردند. کار بجایی رسیده است که وقتی ما میگوییم مارکسیسم منتقد دموکراسی است، با ناسیونالیسم ضدیت دارد، انقلاب اقتصادی

جنگی را در کنار عقب ماندگی فنی جدی پزشکی و بهداشت، آموزش، تولید مسکن و کشاورزی و غیره میبینیم. بخش اعظم مردم جهان در زندگی روزمره شان از ثمرات این تحولات تکنیکی محرومند. چهره فنی سوسیالیسم قطعاً با سرمایه داری امروز تفاوت خواهد داشت، زیر اولویتهای فنی جامعه ای که اساس آن را بهبود زندگی انسانها تشکیل میدهد با جامعه ای که سود قطب نمای آن است بطور قطع تفاوت میکند.

انترناسیونال: امروز در سالهای آخر قرن بیستم، قرنیه که کمونیستها آن را عصر انقلاب پرولتری نامیده بودند، جامعه سوسیالیستی همانقدر بصورت یک آرمان متحقق نشده و دور از دسترس جلوه گر میشود که در ابتدای قرن. شما بعنوان یک مارکسیست این عدم موفقیت را چگونه توضیح میدهید و چه دورنمایی از تحقق عملی انقلاب پرولتری و جامعه سوسیالیستی دارید؟

**منصور حکمت:** کمونیسم قرار نبود بعنوان یک الگوی عقلایی و یا یک ایده آل انسانی و به حکم معقول بودن و مطلوب بودنش عملی شود. یک سهم مهم مارکس در تاریخ جنبشهای سوسیالیستی و اشتراکی ربط دادن آرمان کمونیسم و دورنمای تحقق آن به مبارزه اجتماعی یک طبقه معین، یعنی طبقه کارگر مزدی در جامعه سرمایه داری، بود. پیروزی سوسیالیسم تنها میتواند نتیجه جنبش طبقه کارگر باشد. به این ترتیب بنظر من عدم تحقق سوسیالیسم اساساً ناشی از تغییر مکان اجتماعی و طبقاتی بستر رسمی کمونیسم پس از تحولات نیمه دوم دهه بیست در شوروی بوده است. انقلاب روسیه و سرنوشت آن بنظر من تعیین کننده ترین نقش را داشته است. انقلاب اکتبر انقلاب کارگران برای سوسیالیسم بود و توسط بلشویسم که نماینده رادیکالیسم و انترناسیونالیسم کارگری در طیف عمومی سوسیالیسم بود رهبری شد. با پیروزی سیاسی انقلاب اکتبر یک قطب کمونیستی در شوروی ایجاد شد که در برابر تجربه انترناسیونال دوم قرار میگرفت و روشن است که جنبشها و احزاب کمونیست و پراتیک کمونیستی در سطح جهانی بطور کلی به شکل تنگاتنگی با این قطب گره میخورد. تشکیل دولت شوراهای و ایجاد یک بین الملل مبتنی بر افق گرایش رادیکال و کارگری در طیف سوسیالیستی بالاترین حد پیشروی کمونیسم بعنوان یک حرکت کارگری در این قرن بوده است. همانطور که قبلاً اشاره کرده‌ام، این قطب متاسفانه یک قطب کمونیستی کارگری باقی نماند. در طول مباحثات مربوط به دورنمای اقتصادی شوروی، کمونیسم کارگری در برابر افق و سیاست ناسیونالیستی عقب نشست و کلاً با تثبیت راه رشد سرمایه داری برنامه ریزی شده دولتی تحت لوای ساختمان سوسیالیسم در شوروی، از کمونیسم کارگری عملاً خلع ید شد و بعدها گام به گام کمونیسم و کارگران در تک تک جبهه ها عقب رانده شدند. تمام اعتبار انقلاب کارگری به سرمایه یک قطب سوسیالیسم بورژوایی تبدیل شد که برای دهها سال سرنوشت مبارزه کمونیستی در اقصی نقاط جهان را تحت تاثیر قرار داد. با ظهور یک شوروی بورژوا بعنوان مرجع و قطب کمونیسم رسمی، سوسیالیسم کارگری کلاً به حاشیه رانده میشود و



انترناسیونال: در غیاب یک نمونه پیاده شده یا یک الگوی اثباتی از جامعه سوسیالیستی، کمونیستها دیگر عمدتاً با مطالبات اپوزیسیونی شان شناخته میشوند. آیا نباید سیمای جامعه سوسیالیستی را مشخص تر بیان کرد؟ آیا نباید برای سازماندهی اقتصادی و سیاسی در یک جامعه سوسیالیستی طرحهای عملی تری داشت؟

**منصور حکمت:** اگر این سوال را در ابتدای قرن جلوی یک مارکسیست میگذاشتند، پاسخ میداد که وظیفه ما کمونیستها الگوپردازی و اتوپی سازی نیست، بلکه سازماندهی انقلابی علیه نظام موجود و بنیادهای مشخص و قابل تعریف آن است. اهداف ما روشن است و روند انقلاب کارگری شکل عملی تحقق این اهداف را بدست خواهد داد. بنظر من این پاسخ امروز هم در اساس درست است. با اینحال دو عامل اصلی، یکی بدرست و دیگری بنادرست، باعث میشود که خیلی ها امروز بحث لزوم ارائه الگوی اثباتی از سوسیالیسم را بحث معتبری بدانند. اول اینکه در تجربه شوروی و چین و غیره عملاً الگوهایی تحت عنوان سوسیالیسم ارائه شد که یک کمونیست باید بیگانگی اینها را با مارکسیسم نشان بدهد و این بدرجه ای ایجاب میکند که آلترناتیوهای عملی اثباتی ای هم داده شود. من این ضرورت را از این نظر تا حدی میپذیرم. اما عامل دوم تمکین عمومی چپ در مبارزه سیاسی بویژه در کشورهای غربی به فضا و سیستم پارلمانی است. قلمرو پارلمانی برای بسیاری از احزاب و نیروهای به اصطلاح کمونیست و سوسیالیست به قلمرو اصلی مبارزه برای قدرت سیاسی تبدیل شده بود. برخلاف مبارزه انقلابی که عمدتاً بر مبنای نقد و نفی سیستم موجود سازمان مییابد، مبارزه انتخاباتی عمدتاً حول پلاتفرم های اثباتی دنبال میشود. این دقیقاً فرق انقلاب و اصلاحات است. اصلاحات را مشخصاً باید ذکر کرد، اما انقلاب حرکتی است علیه وضعیتی که وجود دارد، برای برقراری اصول و موازین عمومی متفاوتی در جامعه. حرکت انقلابی در سیر در هم شکستن وضع موجود اشکال عملی تحقق اصول خود را تعریف میکند، حال آنکه حرکت اصلاح طلبانه در یک نظام انتخاباتی پارلمانی با برنامه مشخص اصلاح طلبانه اش اقدام به جلب حمایت و رای میکند. پیدایش سرمایه داری هم بر مبنای الگوی اثباتی روشنی از این نظام صورت نگرفت، بلکه حاصل نقد نظام پیشین و طرح شعارهای عمومی ای در مورد آزادی های سیاسی و اقتصادی بود. به این اعتبار بنظر من در لزوم ارائه سوسیالیسم بعنوان یک پلاتفرم سیاسی و اقتصادی مشخص و قابل حصول تا حدودی افراط میشود. بنظر من کمونیسم برای جلب نیروی طبقه خود باید نگرش انتقادی و همینطور آرمانهای خود را بدون طبقه ببرد، خطوط عمومی و اصول جامعه مورد نظر خود را بیان کند و در عین حال بعنوان یک جریان زنده سیاسی در متن مبارزات جاری در جامعه برای اصلاحات پلاتفرمهای عملی و روشن داشته باشد. کاری که باید کرد اینست که اولاً، معنی دقیق اهداف سوسیالیستی را روشن کرد و ثانیاً امکان پذیری و مقدور بودن تحقق این اهداف را نشان داد. اول باید این را برای مثال به کرسی نشاناند که لغو مالکیت بورژوازی

را اصل میداند و خواهان لغو کار مزدی است، برای فرهنگ های ملی و هویتهای قومی دل نمیسوزاند، دشمن مذهب است و غیره، انگار داریم نوآوری میکنیم. هژمونی گرایشات شبه سوسیالیستی طبقات غیر کارگر و اهداف غیر کارگری و گاه ضد کارگری که در این میان به اسم کمونیسم و سوسیالیسم دنبال شده است برای دوره ای طولانی کارگران را به محدودیت در تریدیونیونیسم و حتی تبعیت در مقیاس وسیع از سوسیال دموکراسی، یعنی جناح چپ خود طبقه حاکم، سوق داده است. سوسیالیسم های کاذب، اگر نظیر شوروی رسماً رهبران کارگری را قلع و قمع نکرده باشند، بهرحال این نقش را داشته اند که رابطه کارگر و کمونیسم را در مقیاسی وسیع گسستند. چه آنجا که نظیر شوروی و چین و آلبانی و غیره نمونه هایی بیزار کننده از جوامع بسته، استبدادی و راکد را تحت نام سوسیالیسم جلوی کارگر قرار دادند، و چه آنجا که در جوامع غربی و یا کشورهای تحت سلطه، کمونیسم و رادیکالیسم چپ را با اپوزیسیونیسم پر قیل و قال و بی محتوای روشنفکران تداعی کردند، حاصل کار جز دور کردن کارگر از کمونیسم و ساکت کردن کارگر کمونیست در درون طبقه کارگر نبوده است. به یمن وجود این جریانات کمونیسم کارگری ای که قادر بود جلوی یک جنگ جهانی بورژوازی قد علم کند و کشوری به وسعت روسیه تزاری و یا آلمان را به انقلاب بکشاند، برای دوره ای طولانی به زمزمه ها و تلاشهایی انتقادی و خلاف جریان تبدیل شد. امروز با سقوط این قطبهای کاذب، و با کاهش مطلوبیت کمونیسم و مارکسیسم در میان افشار غیر کارگری و متفکرین آنها، این سیکل تازه دارد بسته میشود.

بنابراین وقتی میپرسید چرا کمونیسم و سوسیالیسم در این قرن پیروز نشد، من متقابلاً میپرسم کدام سوسیالیسم میبایست پیروز شود؟ سوسیالیسم ما، سوسیالیسم کارگری، با شکستی که از خط ناسیونالیستی در شوروی خورد، قدرت ایجاد تغییرات اساسی در جامعه معاصر را برای دوره ای طولانی از دست داد. نیروی طبقاتی خود را به تریدیونیونیسم و سوسیال دموکراسی و رفرمیسم چپ باخت و نقد برنده اش از جامعه موجود زیر آوار تحریفات شبه سوسیالیستی مدفون شد. امروز تازه داریم، آنهم در متن هجوم جدیدی به کارگر و سوسیالیسم، از این تجربه قد راست میکنیم.

یک نکته را هم در پایان بگویم. من از آن کمونیستهایی که پیروزی نهایی کمونیسم را نتیجه اجتناب ناپذیر روند تاریخ میدانند نیستم. تحقق سوسیالیسم حاصل مبارزه طبقاتی است و این مبارزه همانقدر که میتواند به پیروزی منجر شود، شکست و ناکامی هم میتواند ببار بیاورد. نه فقط کمونیسم و جامعه آزاد انسانی، بلکه بربریت بورژوازی در ابعادی که شاید نسل ما هنوز تجربه نکرده است، میتواند نتیجه این کشمکش باشد. با اینحال، با توجه به بسته شدن سیکلی که از آن صحبت کردم و با توجه به قدرت عظیمی که کارگر امروز در مقیاس اجتماعی در صحنه اقتصادی بدست آورده است، به آینده سوسیالیسم خوشبینم. مساله بهرحال به پراتیک اجتماعی کمونیسم و کمونیستها گره میخورد.

بستند و یا مردم آمریکا در کدام مرجع به راه اندازی جنگ در خلیج و تخصیص جان و مال مردم به آن رای دادند. این ادعاها شوخی است. نظام پارلمانی نظامی است که در آن هر چند سال یکبار مردم از میان جناحهای رنگارنگ طبقات حاکم یکی را بر سر خود سوار میکنند. طبعاً این نظام از استبداد مطلقه فلان ژنرال ارتشی و یا فلان حکومت آشکارا پلیسی بهتر است. اما اطلاق نظام مبتنی بر دخالت مستقیم مردم به آن دیگر زیاده روی است. ثالثاً، پارلمان همانقدر محصول سرمایه داری است که رژیم های پلیسی و خونتاهای نظامی. تمام دنیا زیر نگین سرمایه داری است و تعداد رژیم هایی که در آن پارلمان قابل ذکری هست که بر مبنای یک انتخابات غیرتقلبی و با حق رای همگانی بوجود آمده و سهم جدی ای در قانون گذاری دارد، انگشت شمار است. کسی که از سیاست در سرمایه داری حرف میزند باید یادش باشد که مارکوس و شاه و فرانکو و پینوشه و خمینی و صدام حسین و پاپادوک و بیبی دوک و اورن و هیتلر و موسولینی هم محصولات همین جامعه بوده اند. پلورالیسم بورژوازی تابعی از ثبات موقعیت سیاسی و اقتصادی بورژوا در جامعه است. هر جا این ثبات به خطر افتاده خودشان در پارلمان و احزاب مختلف را گل گرفته اند و به این نوع حکومتهای استبدادی متوسل شده اند. آیا سوسیالیسم یک نظام تک حزبی است؟ کمونیسم به معنی هدف نهایی انقلاب کارگری فاقد دولت بعنوان یک نهاد سیاسی است. اما انتقال به چنین وضعیتی نوعی دولت را در پی قدرت یابی طبقه کارگر ایجاد میکند. حکومت کارگری، اما، اساساً حکومتی حزبی نیست. حکومت نهادهای دربرگیرنده کارگران است. حکومت کارگری حکومت حزب کمونیست کارگران نیست، حکومت شوراهای و ارگانهای عمل مستقیم توده کارگران و شهروندان است. طبیعی است که در این سیستم احزاب باید آزاد باشند تا برای اجرای سیاست و برنامه مورد نظرشان توسط شوراهای و ارگانهای دموکراسی مستقیم فعالیت کنند. اگر حزب کمونیست کارگران بخواهد در این میان موقعیت موثری داشته باشد باید اساساً به این اعتبار باشد که توانسته است بعنوان سازمان دربرگیرنده کارگران و رهبران دینفوذ آنها در جامعه قد علم کند. حکومت کارگری ناطر به یک رژیم تک حزبی نیست، در عین حال رژیمی هم نیست که در آن احزاب قدرت دولتی را بدست میگیرند. بعلاوه، و این مانند بقیه نکات نظر شخصی من است، حکومت کارگری یک حکومت ایدئولوژیک نیست. جامعه آزاد ایدئولوژی رسمی لازم ندارد. این وظیفه کمونیستهاست که مارکسیسم و نگرش کمونیستی را بعنوان یک رکن خودآگاهی جامعه بسط بدهند و همه گیر کنند. اینکه آیا احزاب سیاسی ای که خواهان سرنگونی دموکراسی مستقیم و شورایی مردم هستند و برای اعاده قدرت طبقات سرنگون شده تلاش میکنند در چنین نظامی اجازه فعالیت خواهند داشت یا خیر امری است که خود شوراهای در روز خودش راجع به آن تصمیم میگیرند. سوال بهر حال این خواهد بود که آزادی آنها و یا ممانعت از فعالیت آنها کدامیک راه موثرتری برای زدن ریشه آنها در جامعه خواهد بود. آیا سیستم شورایی بنظام متکی به دخالت مستقیم شهروندان از سطح محلی تا سراسری، است که با توجه به اقتصاد و تقسیم کار پیچیده جهان امروز،

به معنای مالکیت دولتی نیست و بعد این را نشان داد که چگونه سازمان دادن کنترل جمعی مردم بر وسائل تولید عملی است. یا بدواً باید این را تاکید کرد که سوسیالیسم یک نظام اقتصادی بدون پول و بدون اشتغال مزدی است و سپس امکان پذیری سازماندهی تولید بدون کالا بودن نیروی کار را نشان داد. کاری که نمیشود کرد اینست که شمای تولیدی و اداری یک جامعه سوسیالیستی را در جزئیات کشید و جلوی مردم گذاشت. شکل مشخص اقتصاد و تولید در متن حرکت تاریخی باید بدست داده شود. وظیفه ما الگو سازی و اتویی پردازی نیست، بلکه نشان دادن این است که جامعه سوسیالیستی از چه جهاتی با جامعه موجود تفاوت میکند. برای مثال ما روند زوال دولت بدنبال انقلاب کارگری را با توضیح پایه های مادی دولت در جامعه طبقاتی و بی نیازی یک جامعه بدون طبقه از دولت بعنوان یک نهاد سیاسی را نشان میدهم و نه با بروشوری که در آن این یا آن حزب برنامه عملی خود را برای تعطیل کردن گام بگام نهادها و ادارات دولتی تشریح کرده باشد.

**انترناسیونال:** سیستم سیاسی و اداری شوروی و بلوک شرق را، مانند نظام اقتصادی آن، نتیجه طبیعی و اجتناب ناپذیر کمونیسم وانمود میکنند. کمونیسم را با «توتالیتریزم» و فقدان آزادی های سیاسی تداعی میکنند و نتیجه میگیرند که تنها روش واقعی و امکان پذیر برای دخالت مردم در اداره امور جامعه پارلمانتاریسم و پلورالیسم رایج در کشورهای غربی است. اولاً، خود این ادعا چقدر صحت دارد و ثانیاً آلترناتیو کمونیستها برای دخالت مردم در اداره جامعه، دموکراسی شورایی، تا چه حد با سازمان پیچیده جامعه امروز خوانایی دارد و قابل اجراست؟ و بالاخره، آیا نظام سیاسی در سوسیالیسم تک حزبی است؟

**منصور حکمت:** اولاً، نظام سیاسی شوروی و بلوک شرق روبنای سیاسی و حقوقی نظام اقتصادی ای بود که در این کشورها برقرار بود و کوچکترین ربطی به سوسیالیسم و کمونیسم و مارکسیسم نداشت. این نه فقط نتیجه طبیعی انقلاب کارگری اکتبر نبود، بلکه با در هم کوبیدن دستاوردهای سیاسی این انقلاب و با خفه کردن دامنه وسیع آزادی و حقوق سیاسی که با این انقلاب بدست آمده بود ممکن شد. ثانیاً، پارلمانتاریسم شکل مشخصی از حکومت طبقات داراست. صرفنظر از اینکه بخش عمده تصمیماتی که به حیات میلیونها انسان در کشورهای پارلمانی مربوط میشود در بیرون پارلمان توسط یک ایت سیاسی، اقتصادی و نظامی گرفته میشود که به هیچ مرجعی جوابگو نیستند، خود پارلمان را هم بسختی میتوان ارگانی برای دخالت مردم در امور جامعه نامید. چهار یا پنج سال یک بار با مقداری پوستر و تبلیغات و مواعید رنگارنگ به سر مردم میریزند، رای شان را میگیرند و دنبال کارشان میروند. اگر بخواهیم ادعای نظام پارلمانی را باور کنیم باید به این نتیجه عجیب برسیم که به مدت دهسال مردم جوامع غربی بدست خود و با رای خود مشغول کردن خشتهای رفاه اجتماعی و بیکار کردن و بی حقوق کردن خود بوده اند. معلوم نیست مردم انگلستان چگونه به خود مالیات سرانه

غیاب احزاب کمونیستی کارگری که بتوانند کل یک آلترناتیو طبقاتی را در جامعیت آن در برابر طبقه حاکم قرار بدهند، در غیاب احزابی که مرتبط کردن تلاشهای کمونیستی در عرصه های مختلف را وظیفه خودشان بدانند و به مبارزه کمونیستی چهره یک حرکت همه جانبه را بدهند که کل حاکمیت سرمایه داری را مورد تعرض قرار میدهد، فعالیتهای کانونها و عناصر سوسیالیست در این یا آن عرصه در جامعه تاثیرات دیرپایی نخواهد داشت. بخصوص فکر میکنم در غیاب ابراز وجود کمونیسم کارگری در شکل احزاب سیاسی، تلاشهای محفلی و کانونی سوسیالیستها رادیکال و منتقد باقی نمیماند. جامعه بورژوایی اینها را هضم میکند و برنگ خودش درمیآورد. دنیا پر از محافل و کانونها و عناصر سوسیالیستی است که در عرصه های مختلف دست به «فعالیت آلترناتیو» زدند و بعد از چندی همان فعالیت آلترناتیو به یک سنتون سنت رسمی تبدیل شده است. رادیکالیسم در جامعه تابعی از موقعیت طبقه کارگر در مبارزه میان طبقات است. این دیگر قلمروی است که در درجه اول وجود احزاب کمونیستی کارگری را ایجاب میکند.

بنظر من حزب گریزی ای که امروز شاهد آیم ناشی از حمله وسیع بورژوازی به کمونیسم بطور کلی و کمونیسم متشکل بطور اخص است. وقتی کمونیسم غیر قانونی میشود و کمونیستها تحت تعقیب قرار میگیرند احزاب کمونیست عضو از دست میدهند و حتی گاه عملاً منحل میشوند. این را همه درک میکنند. ظاهر امر این است که امروز لااقل در غرب کمونیسم غیر قانونی نیست، اما هجوم تبلیغاتی بورژوازی به سوسیالیسم در کنار هجوم اقتصادی اش به طبقه کارگر و بیکاری میلیونی، تاثیر مشابهی دارد. این را کاملاً میشود فهمید که در چنین شرایطی هم خیلی ها از تشکل سوسیالیستی فاصله بگیرند. بنابراین من برای تئوری های ژرف اندیشانه مبنی بر اینکه امروز «دوره تحزب نیست» ارزش زیادی قائل نیستم. این خاصیت بشر است که برای حرکات قابل درک و قابل توضیح خود دلایل فلسفی و حکمتهای پیچیده بترشد. وقتی کارگر و کمونیسم از زیر منگنه بیرون بیایند دوباره «دوره تحزب» میشود! بنظر من این عقب نشینی گذرا است و تحرک اعتراضی طبقه کارگر، در فرانسه، آلمان، روسیه و حتی شاید آمریکا، در ظرف چند سال آینده به این فضای فکری خاتمه خواهد داد.

انترناسیونال: در خود غرب با روندهای واپسگرایانه مهمی مواجهیم. آخرین خشتهای دولتهای رفاه از جا در میاید و همان حد موجود مسئولیت جامعه و دولت در قبال رفاه و امنیت اقتصادی فرد زیر سوال میرود. در سطح سیاسی ناسیونالیسم و فاشیسم و راسیسم و مذهب به تحرک افتاده اند. به موازات اینها یک عقبگرد معنوی چشمگیر را شاهدیم که برای مثال خود را با تانید میلیتاریسم و تجاوزگری نظامی غرب، تحمل و توجیه ابعاد وسیع فقر و بیکاری، بالاگرفتن تعصبات قومی و مذهبی، ژورنالیسم فاسد و علناً وابسته به سیاست دولتی و غیره نشان میدهد. انتهای این مسیر کجاست؟ آیا این عقبگرد سیاسی و معنوی در یک تعادل ارتجاعی تاریخی و دراز مدت

حضور مستمر مردم در تصمیم گیری سیاسی و اقتصادی و اداری را واقعا میشود تضمین کرد. در نظام پارلمانی، سیاست و اداره امور به یک تخصص دور از دسترس مردم تبدیل میشود. در سیستم شورایی دامنه قدرت هر شورا با حیطه عملی فعالیتش تناسب دارد. هر شورا از نمایندگان مجموعه ای از شوراهای یک سطح پایین تر تشکیل میشود. کل ساختار شورایی که از پایه ای ترین سطح محلی تا سطح سراسری و مرکزی را در برمیگیرد در سطوح مختلف امکان دخالت موثر مردم و نمایندگان آنها و همینطور اعمال کنترل انتخاب کنندگان بر نمایندگان را فراهم میکند. سیستم پارلمانی پوششی برای قدرت یک الیگارشی بورژوا است. سیستم شورایی ظرف مستقیمی برای دخالت خود توده مردم است.

انترناسیونال: یکی از نتایج سقوط بلوک شرق، سست شدن ایده حزبیت و فعالیت حزبی در میان چپ هاست. صرفنظر از احزاب اردوگاهی سابق که یکی پس از دیگری خود را منحل میکنند و یا همان اعلام تعلق فرمال سابق به کمونیسم را کنار میگذارند، چپهای رادیکالی هم هستند که دوره حاضر را دوره تحزب نمیدانند و از جمله معتقدند باید فعالیت نظری کرد و یا بعنوان عناصر سوسیالیست در جنبشهای پایه فعال شد. نظر شما در مورد چنین تبیینی چیست. بعلاوه خود شما از بنیانگذاران حزب جدیدی هستید که میخواهد به مراتب استوارتر از قبل بعنوان یک جریان مارکسیست و کارگری فعالیت کند. فکر نمیکنید ایجاد یک حزب کمونیستی کارگری در شرایط حاضر با ناباوری و حتی تمسخر مواجهه شود؟

منصور حکمت: بهرحال همیشه کسانی پیدا میشوند که برای سوسیالیسم و تشکل و حتی داشتن آرمانهای بزرگ شانه بالا بیاندازند. دهن کجی به سوسیالیسم و کارگر همیشه در جامعه بورژوایی پاداش گرفته و امروز شاید عده بیشتری در رسانه ها، در دانشگاهها، و در نهادهای سیاسی و تبلیغی مختلف به این شغل شریف رو آورده باشند. اینها مساله ما را تشکیل نمیدهند. اما در مورد چپهای رادیکال و فعالین سوسیالیستی که ضمن اعتقاد به ضرورت تلاش سوسیالیستی «دوره» حاضر را دوره تحزب نمیدانند به چند نکته اشاره میکنم. منم معتقدم فعالیت نظری مارکسیستی و درگیر شدن در جنبشهای پایه کارگری امروز اهمیت زیادی برای کمونیستها دارد. تاکید من اینجا روی کلمات «مارکسیستی» و «کارگری» است چون میدانم برای خیلی از چپها فعالیت نظری یا جنبشهای پایه این معنی مشخص را ندارد و در بسیاری موارد منظورشان فعالیت فرهنگی و شرکت در جنبشهایی نظیر دفاع از حقوق اقلیتها، محیط زیست، دموکراتیزه کردن جوانبی از نظام سیاسی و غیره است. بنظر من در عین اینکه چپها باید شدیداً در این عرصه ها هم درگیر باشند، اینها را بخصوص در این دوره و زمانه هنوز نمیتوان فعالیت نظری و یا کار پایه برای کمونیستها بحساب آورد. اما حتی برای کسی که فعالیت نظری مارکسیستی و کار پایه کارگری مورد نظرش باشد فاصله گرفتن از تحزب یک اشتباه اساسی است. جای خالی احزاب سیاسی را کانونها و محافل و مکاتب و شخصیتها نمیتوانند پر کنند. بنظر من در

رسمیت پیدا میکند و یا اینکه روندی گذرا و دوره ای است؟

**منصور حکمت:** بنظر من در تحلیل نهایی انتهای این مسیر را سوسیالیستها و کارگران تعیین میکنند. نه به این معنی که کل جناحهای بورژوازی مایل و راغب به طی تمام این مسیر و برقراری یک روبنای سیاسی فوق ارتجاعی هستند. بنظر من برای مثال راسیسم و فاشیسم در ابعادی که مورد نظر راست افراطی است حتی در درون خود بورژوازی غرب مطلوبیت قطعی ندارد. اما واقعیت اینست که اولاً، تعادل دراز مدت تر و ماندگارتر مورد نظر بورژوازی بهرحال در نقطه ای بسیار راست تر از وضعیت موجود قرار میگیرد، و ثانیاً، اگر اوضاع به کش و قوس بورژواها واگذار شود کل پروسه ای که در آن این تعادل بدست میاید با مشقات زیاد و جنگها و خون و خونریزیهای فراوان همراه خواهد بود. فاشیسم و راسیسم و میلیتاریسم و مذهب و ناسیونالیسم گرایشاتی نیستند که فقط به جناح مرکز و محافظه کار در طبقه حاکم سواری بدهند و بعد هر جا مطلوبیتشان تمام شد مرخص شوند. امروز دارند به این جریانات میدان میدهند تا در پناه فضایی که ایجاد میشود رادیکالیسم و عدالت طلبی و آزادیخواهی را منکوب کنند و قوانین دست راستی خودشان را بعنوان مبانی نظم نوین جهانی تثبیت کنند. شاید تصورشان اینست که یک قدمی کوره های آدم سوزی و یا یک جنگ خانمانسوز ترمز را میکشند. حتی اگر عاقبت تحركات ارتجاعی امروز وضعیتی به این سیاهی نباشد، مسیری که باید تا نقطه تعادل جدید طی شود برای نسلی که در این دوره زندگی میکند پر درد و مشقت بار خواهد بود.

بنظر من جلوی این روند را در درجه اول طبقه کارگر و نیروی سوسیالیست در جامعه میتواند و باید سد کند. امروز تلاطمی در فضای سیاسی جوامع غربی در حال پیدایش است که رشد فاشیسم و عکس العملهایی که در مقابل آن بوجود آمده خود گوشه ای از آن است. این کشورها دارند بتدریج از رخوت سیاسی دهه هشتاد بیرون میایند. جامعه بار دیگر بسمت قطبی شدن و سیاسی شدن پیش میرود. بنظر من خود این شرایط از جمله زمینه ساز پیدایش یک چپ جدید و یک سوسیالیسم کارگری دخالتگر در کشورهای غربی خواهد بود.

با اینهمه فکر میکنم جلوگیری از گسترش دامنه نفوذ فاشیسم و راسیسم و ناسیونالیسم و بطور کلی گرایشات سیاسی راست افراطی هنوز مقدورتر از سد بندی در قلمرو اقتصادی در برابر تلاشهایی است که برای برچیدن «سرمایه داری رفاه» در جریان است. تعرض بورژوازی به اشکال اقتصادی ای که میراث دهه شصت و نیمه اول دهه هفتاد بودند پیگیرانه تر و استیصال آمیزتر از جنبه های سیاسی است. اتفاق نظر وسیعتری هم در این زمینه در میان بخشهای مختلف بورژوازی وجود دارد. طبعاً خود همین تعرض اقتصادی تجدید نظری اساسی در خودآگاهی جامعه و موقعیت شهروند در این جوامع را باعث میشود. در پایان این روند، آدم معمولی، و بطور مشخص کسی که از فروش نیروی کارش امرار معاش میکند، انسانی بیحقوق تر، بی شخصیت تر، بی حرمت تر و محروم تر از امروز خواهد بود. وقتی طب را خصوصی میکنند و بار هزینه

دکتر و دارو را روی دوش «مصرف کننده» میگذارند، ظاهراً دارند سیاستی اقتصادی را پیش میبرند. اما در خلال این حرکت این واقعیت در جامعه تثبیت میشود و رسمیت پیدا میکند که حق سلامتی و بهداشت حق است مرتبط با مالکیت و درآمد. در آموزش و پرورش همینطور، در فراغت و تفریح همینطور. این نوع عقبگردهای ایدئولوژیکی و سیاسی و حقوقی که علی الظاهر «فاشیستی» هم نیست، دامنه دارتر و مقابله با آن دشوارتر از اشکال افراطی ابراز وجود راست است.

**انترناسیونال:** به این ترتیب آیا شما فاشیسم و راسیسم را مخاطرات عمده ای برای جامعه غربی نمیدانید؟

**منصور حکمت:** بگذارید اینطور بگویم که تکرار تجربه آلمان نازی برای فاشیستها ساده نیست. جناحهای چپ و حتی مرکز در جامعه عکس العمل شدیدی در مقابل این جریان نشان خواهند داد. زمینه های رشد راست افراطی ممکن است در آلمان و فرانسه و یا برخی جمهوری های شوروی سابق بیشتر باشد و در انگلستان و آمریکا کمتر. بهرحال تبدیل شدن فاشیسم به یک نیروی فائقه در اروپای غربی با موانع مادی و مقاومت سیاسی عظیمی روبرو خواهد بود. بنظر من حتی در فضای فعلی تحرک سیاسی طبقه کارگر و نیروی سوسیالیست قادر به پاسخگویی به این تهدید خواهد بود. طبعاً روشن است که باید برای به میدان آوردن این نیرو علیه فاشیسم و راسیسم وسیعاً تلاش کرد. بنظر من در این شک نیست که فاشیستها تقویت میشوند و بصورت یک جریان متشکل و پرتحرک راست افراطی جای معینی در صحنه سیاسی این کشورها پیدا میکنند. اما تصور نمیکنم بتوانند در آینده قابل پیش بینی به یک جریان غالب یا تعیین کننده در درون بورژوازی تبدیل شوند.

در مورد راسیسم مساله پیچیده تر است. راسیسم در این کشورها نهادی تر و ریشه دارتر است و عوامل متعددی وجود دارد که بر رشد بیش از این راسیسم در آینده، ولو در سطح رسمی توسط بورژوازی تقبیح شده باشد، دلالت میکند. برای مثال یک لبه ایده اروپای متحد کاملاً علیه ساکنین کشورهای موسوم به جهان سوم عمل میکند. هویت اروپایی نه صرفاً در تمایز با هویت ملی انگلیسی و آلمانی بلکه در برابر آسیایی و آفریقایی معنی پیدا میکند. رنگ راسیستی مساله وحدت اروپا اینجا و آنجا، و مشخصاً در قبال مساله سیاست واحد در قبال مهاجرت و پناهندگی و یا در تعریف کارآکتر و فرهنگ اروپایی، بکرات بیرون زده. با توجه به سطح بیکاری موجود در خود اروپا و فقر و نابسامانی اقتصادی و سرکوب سیاسی در بسیاری کشورهای آسیایی و آفریقایی و لاجرم مهاجرت وسیع به اروپا، بنظر میرسد تفرقه افکنی نژادی و تحریکات راسیستی عرصه ای خواهد بود که بورژوازی به سادگی از آن دست بر نمیدارد. حداکثر کاری که سیاست رسمی در این کشورها مد نظر قرار میدهد این است که فاشیستها بیش از حد از این فضا نیرو نگیرند. در این میان قطعاً قوانین مدنی به ضرر خارجیان تغییر خواهد کرد.

**انترناسیونال:** تحولات چند ساله اخیر دو روند متناقض

خود را در اقتصاد و سیاست و فرهنگ در اشکال مختلف از از ناسیونالیسم و مذهب تا فاشیسم و نژادپرستی مقابل جامعه قرار میدهد، بنظر میرسد که طبقه کارگر مشغول دفاع از خود در محدوده اقتصادی است. این مساله چه در کشورهای غربی و چه در اروپای شرقی که علیرغم سیاسی تر بودن فضای جامعه، فقر روزافزون احتمال فرورفتن کارگران در لاک مبارزه اقتصادی را بیشتر میکند، قابل مشاهده است. فکر نمیکند این وضعیت نگران کننده است؟ بنظر شما خروج از این وضع در گرو چیست؟

**منصور حکمت:** بنظر منم این یک واقعیت ملموس و شدیداً نگران کننده است. ابراز وجود طبقه کارگر در قلمرو سیاسی امتداد خشک مبارزه اقتصادی نیست. «کارگران» به همین معنی جامعه شناسانه کلمه تاکنون کمتر در سیاست دخالت کرده اند. کارگر با احزاب کارگری، چه اصلاح طلب و چه انقلابی، در جدال سیاسی شرکت میکند. اکنون شرایطی بوجود آمده که همه سنتهای سیاسی و حزبی ای که بهر نوع ظرفی برای دخالت سیاسی کارگر در جامعه بوده اند، نظیر سوسیال دموکراسی و شاخه های مختلف کمونیسم، در حوض بستر میبرند. این انتظار که کارگران بدون سازمانیابی حول احزاب سیاسی میتوانند از قلمرو اقتصادی زیاد پا بیرون بگذارند انتظار پوچ و از نظر تاریخی بدون مبنایی است. شخصاً تصور نمیکنم سوسیال دموکراسی حتی راغب باشد که از این پس بعنوان انعکاس سیاسی جنبش اتحادیه ای در جامعه تصویر شود. این جریان بنظر من بدرجه زیادی از کارگران دست کشیده و چشم به افشار میانی جامعه دوخته است. از این گذشته سوسیال دموکراسی حتی فاقد یک برنامه اجتماعی و اقتصادی روشن است. مساله به این ترتیب به سرنوشت کمونیسم کارگری گره میخورد. اینجاست که فکر میکنم بدون وجود تلاش جدی برای اولاً، دفع هجوم ضد کمونیستی امروز و ثانیاً، ایجاد احزاب کمونیستی درگیر در سازماندهی طبقاتی کارگران و دخیل در مبارزات سیاسی، کارگران حتی اگر بتوانند در قلمرو اقتصادی سنگرهای معینی را حفظ کنند، بهرحال با یک نقطه تعادل سیاسی و ایدئولوژیکی به مراتب ضد کارگری تر از اوضاع تاکنونی مواجه خواهند شد. بنظر من دوره ای که به آن پا گذاشته ایم از نقطه نظر تحرک اعتراضی طبقه کارگر کمبودی نخواهد داشت. اما اینکه این مبارزات به چه سرانجامی میرسد و بطور مشخص در موقعیت عمومی کارگر در جامعه، اقتدار و حرمت او، چه تاثیری میگذارد سوال دیگری است. این دومی دیگر به وجود یک تحرک کمونیستی در سطح جامعه و در متن حرکت کارگری گره میخورد.

انترناسیونال، نشریه حزب کمونیست کارگری ایران شماره ۱ - اسفند ۱۳۷۰ - مارس ۱۹۹۲ مجموعه آثار منصور حکمت جلد هشتم صفحات ۱ تا ۳۵ - انتشارات حزب کمونیست کارگری ایران، چاپ اول نوامبر ۱۹۹۷ سوئد ISBN 91-630-5761-1

را پیش چشم همه گذاشته است. از یک طرف شاهد پاکبازی جنبشهای ناسیونالیستی در کشورهای بلوک شرق و شوروی هستیم که منجر به تجزیه شوروی و صف آرای ملی و قومی و مذهبی در آن شده است. از طرف دیگر، اروپای غربی در شرف برچیدن مرزهای ملی و کشوری موجود و ایجاد یک اروپای واحد است. کدامیک از اینها الگوی آینده را بدست میدهد، وحدت گرایی اروپای غربی یا ناسیونالیسم و تجزیه ملی در اروپای شرقی؟

**منصور حکمت:** بنظر من هیچکدام. ملی گرایی امروز در بلوک شرق نتیجه تجزیه این بلوک است و نه عامل آن. بنابراین رشد دوره ای تمایلات ناسیونالیستی در شرق یک روند قابل تعمیم در مقیاس جهانی مبنی بر رشد ناسیونالیسم و دوره جدیدی از حیات آن را نشان نمیدهد. از طرف دیگر تردید دارم طرح وحدت اروپا را بشود یک جدایی جدی از ناسیونالیسم در اروپا به حساب آورد. مساله بنظر میرسد بیشتر بر سر تشکیل یک بازار داخلی ادغام شده در اروپای غربی بعنوان مبنای یک قطب اقتصادی در رقابت با آمریکا و ژاپن است تا گذار از هویت ملی به هویتی فراملی. خود شوروی مدتها یک بلوک ادغام شده، با پول و دولت و ارتش واحد و سیستم مدیریت اقتصادی متمرکز بود و امروز به کانون ملی گرایی تبدیل شده است. تا آنجا که برای یک ناظر عادی قابل مشاهده است طرح وحدت اروپا بر غلظت هویت اروپایی در تقابل با غیر اروپائیان افزوده بی آنکه تعلق خاطر ملی تک تک شرکای اروپای واحد را کاهش دهد. آنچه بنظر واقعی میرسد اینست که قطبهای جدید اقتصادی و سیاسی، متشکل از ائتلاف های مختلف کشوری، دارد جای تقسیم بندی و قطب بندی پیشین را میگیرد و این روند اتفاقاً اصطکاکهای بیشتری را ببار میآورد.

بنظر من تجربه سرمایه داری نشان داده است که اگرچه حرکت سرمایه و جهانی شدن پروسه کار در شاخه های مختلف تولید مرزهای کشوری را از نظر اقتصادی سست تر میکند، ناموزونی رشد سرمایه داری در حوزه های مختلف، کمبود سرمایه در مقیاس جهانی و بی ثباتی عمومی اوضاع سرمایه داری ناسیونالیسم را در سطح سیاسی و در استراتژی اقتصادی بخشهای مختلف بورژوازی زنده نگاه میدارد. بنظر من سرمایه داری اگر نه از نظر تجریدی، از نظر سیر تکوین مشخص تاکنونی اش به هویت ملی و ناسیونالیسم نیاز دارد. بنابراین هر وحدتی جز تعریف حدها و فواصل های جدید نخواهد بود. گرایش ذاتی سرمایه به جهانی شدن هرچه هم قوی باشد، بنظر میرسد که خلاصی انسان از ناسیونالیسم و هویت ملی عملاً کار انترناسیونالیسم و انقلاب کارگری خواهد بود.

در مجموع فکر میکنم دوره حاضر دوره ناسیونالیسم نیست. دوره زوال آنها نیست. ناسیونالیسم نه پاسخ خاصی به مسائل سرمایه داری امروز دارد و نه بطور ویژه ای زیر فشار است. آنچه دارد تغییر میکند آرایش ملی جهان سرمایه داری است و نه جایگاه ملی گرایی در آن.

انترناسیونال: در شرایطی که بورژوازی الگوهای

## پاسخ های کوتاه به ۱۰ پرسش بزرگ

استیفن هاوکینگ stephen hawking

پاسخ های کوتاه به ۱۰ سوال بزرگ - ۲

Stephen Hawking

### سوال دوم

چگونه همه اینها آغاز شد؟

هملت (در اثر شکسپیر) گفت: "من میتوانم خودم را در یک پوست گردو محصور کنم و خودم را پادشاه فضای (space) لایتنای به حساب آورم". فکر می‌کنم منظور او این بود که اگرچه ما انسان‌ها از نظر فیزیکی بسیار محدود هستیم، که به‌ویژه در مورد خودم صادق است، اما ذهن ما آزاد است تا کل جهان را کاوش کند، و شجاعانه به جایی برویم که حتی Star Trek از قدم زدن در آن می‌ترسد. آیا جهان در واقع بی‌نهایت و لایتنای است یا فقط بسیار بزرگ؟ آیا آغازی داشته است؟ آیا برای همیشه ادامه خواهد داشت یا فقط برای مدتی طولانی؟ چگونه ذهن محدود ما می‌تواند جهان (universe) لایتنای را درک کند؟ آیا حتی تلاشها از جانب ما در این رابطه، خودبزرگ بینی نیست؟

با قبول خطر ادچار شدن به سرنوشت پرومتئوس (Prometheus)، که آتش را از خدایان باستانی برای استفاده انسان دزدید، من معتقدم که می‌توانیم و باید تلاش کنیم تا جهان را درک کنیم. مجازات پرومتئوس این بود که تا ابد به صخره ای زنجیر شده بود، اگرچه خوشبختانه سرانجام توسط هرکول آزاد شد. ما تاکنون به پیشرفت قابل توجهی در درک کیهان (cosmos) رسیده ایم. ما هنوز تصویر کاملی نداریم. من دوست دارم فکر کنم ممکن است از این تصویر کامل زیاد دور نیستیم.

از نظر مردم بوشونگو (Boshongo) در آفریقای مرکزی، در آغاز فقط تاریکی، آب و خدای بزرگ - بومبا - وجود داشت. یک روز بومبا، بخاطر درد معده، خورشید را استفراغ کرد. خورشید مقداری از آب را خشک کرد و خشکی را ترک کرد. بومبا که هنوز درد داشت، ماه، ستارگان و سپس چند حیوان را استفراغ کرد - پلنگ، تمساح، لاک پشت و بالاخره انسان.

این افسانه‌ها در مورد خلقت، مانند بسیاری دیگر از روایات اساطیری، سعی می‌کنند به سوالاتی که همه ما می‌پرسیم پاسخ دهند. ما چرا اینجا هستیم؟ ما از کجا آمده ایم؟ پاسخی که به طور کلی داده شد این بود که انسان‌ها منشأ نسبتاً جدیدی دارند، زیرا باید واضح باشد که نژاد بشر دانش و تکنولوژی خود را توسعه میدهد. بنابراین منشأ انسان نمی‌تواند از مدتی طولانی شروع شده باشد وگرنه در زمینه‌های مورد اشاره خیلی بیشتر پیشرفت می‌کرد. به عنوان مثال، به اعتقاد اسقف آشر (Ussher)، اولین کتاب مقدس موسی، آغاز زمان (آفرینش) را روز ۲۲ اکتبر سال ۴۰۰۴ قبل از میلاد و در ساعت ۶ بعد از ظهر ذکر کرده است. از سوی دیگر، محیط فیزیکی اطراف، مانند کوه‌ها و رودخانه‌ها، برخلاف زندگی

انسان، بسیار کم تغییر می‌کنند. بنابراین تصور می‌شد که آنها یک پیش‌زمینه ثابت هستند که یا برای همیشه به عنوان یک منظره خالی وجود داشته‌اند، و یا همزمان با انسان‌ها خلق شده‌اند.

با این حال، همه از این ایده که جهان آغازی دارد راضی نبودند. برای مثال، ارسطو، مشهورترین فیلسوف یونانی، معتقد بود که جهان همواره و همیشه وجود داشته است. چیزی ابدی بسیار کامل تر از چیزی است که خلق شده است. او استدلال کرد که اگر سیل و یا دیگر مصیبت‌های طبیعت دلیلی بر فلسفه خلقت و از آنجا پیشرفت است، اینها که مکرراً تمدن را به مکان اولیه بازگردانده‌اند. انگیزه اعتقاد به جهان (universe) ابدی، اشتیاق به انکار دخالت نیروی الهی برای ایجاد یونیورس و راه اندازی آن بود. برعکس، کسانی که معتقد بودند جهان آغازی دارد، از آن به عنوان استدلالی برای وجود خدا به عنوان اولین علت یا محرک اولیه جهان استفاده کردند.

اگر کسی معتقد بود که جهان آغازی دارد، سوالات مهمی مطرح میشوند: "قبل از آغاز چه اتفاقی افتاد؟ خدا قبل از اینکه دنیا را بسازد چه می‌کرد؟ آیا او جهنم را برای افرادی که چنین سوالاتی می‌پرسیدند آماده می‌کرد؟" اماتونل کانت، فیلسوف آلمانی، با این معضل روبرو بود که آیا جهان یا یونیورس آغازی داشته است؟ او احساس می‌کرد که در هر دو حالت، تضادهای منطقی وجود دارد. اگر جهان آغازی داشت، چرا قبل از شروع آن، بی‌نهایت در انتظار نگهداشته شد؟ و کانت این را "تتر" نام گذاشت. از سوی دیگر، اگر جهان برای همیشه وجود داشته است، چرا بی‌نهایت طول کشیده تا به مرحله کنونی برسد؟ او این را "آنتی تتر" نامید. هم تتر و هم آنتی تتر به نظر کانت و به نظر اکثر قریب به اتفاق دیگران از این نظریه سرچشمه می‌گرفت که آنان معتقد بودند که زمان مطلق است. یعنی مستقل از اینکه کائنات و عالم و یونیورسی وجود داشته باشد یا نداشته باشد، زمان از گذشته نامحدود به آینده لایتنای متناهی رفته است.

این تصوی است که هنوز هم در ذهن بسیاری از دانشمندان امروزی وجود دارد. اما، در سال ۱۹۱۵ اینشتین نظریه انقلابی نسبیت عام خود را معرفی کرد. طبق آن نظریه، مکان و زمان دیگر مطلق نبودند، دیگر پس‌زمینه ثابتی برای رویدادها نبودند. در عوض، آنها کمیت‌های دینامیکی بودند که توسط ماده و انرژی موجود در جهان و یونیورس شکل می‌گرفتند. آنها فقط در داخل کیهان تعریف شده بودند، بنابراین صحبت از زمانی قبل از شروع جهان بی‌معنی بود. این مانند این بود که در قطب جنوب به دنبال یک نقطه به عنوان نقطه جنوبی باشید. چنین نقطه‌ای غیر قابل تعریف است.

اگرچه نظریه اینشتین زمان و مکان یا فضا (space) را با هم متحد می‌کند، اما چیز زیادی در مورد خود فضا به ما نمی‌گوید. چیزی که در مورد فضا بدیهی به نظر می‌رسد این است که ادامه دارد و همیشه ادامه می‌یابد. ما انتظار نداریم که جهان به یک دیوار آجری ختم شود، اگرچه هیچ دلیل منطقی وجود ندارد که چرا که نه. اما ابزارهای مدرنی مانند تلسکوپ فضایی هابل (Hubble) به ما امکان می‌دهد که در اعماق فضا جستجو و تحقیق کنیم. آنچه ما می‌بینیم میلیاردها و میلیاردها کهکشان با اشکال و اندازه‌های مختلف است. کهکشان‌های بیضوی غول‌پیکر و کهکشان‌های مارپیچی مانند کهکشان "راه شیری" ما وجود دارند. هر کهکشان دارای میلیاردها و میلیاردها ستاره است که بسیاری از آنها سیاراتی در اطراف خود دارند. کهکشان خودمان جلو دید ما را در جهات

کشف انبساط جهان یکی از انقلاب های بزرگ روشننگری قرن بیستم بود. کشفی کاملاً غافلگیرکننده بود و بحث منشأ جهان و یونیورس را تماماً تغییر داد. اگر کهکشان ها از هم دور می شوند، باید در گذشته به هم نزدیکتر بوده باشند. با سرعتی که اکنون در باره انبساط یونیورس داریم، می توانیم تخمین بزنیم که کهکشان ها باید در واقع در حدود ۱۰ تا ۱۵ میلیارد سال پیش، بسیار نزدیک به هم بوده باشند. بنابراین به نظر می رسد که یونیورس ممکن است در آن زمان شروع شده باشد، با همه چیز در یک نقطه از فضا (space).

اما بسیاری از دانشمندان از اینکه جهان آغازی داشته است، خوشحال نبودند، زیرا به نظر می رسید که برای آنها این به معنی فروپاشی علم فیزیک است. برای تعیین چگونگی آغاز جهان، ناچار بودند وجود یک عامل بیرونی که با آسودگی خاطر میتوان خدا نامید، پیش فرض تحلیل خود قرار بدهند. بنابراین آنها نظریه هایی را ارائه کردند که در آن گرچه اکنون جهان و یونیورس در حال انبساط است، اما آغازی نداشته است. یکی از اینها نظریه "حالت پایدار" بود که توسط هرمان باندى (Hermann Bondi)، توماس گلد (Thomas Gold) و فرد هویل (Fred Hoyle) در سال ۱۹۴۸ ارائه شد.

در تئوری حالت پایدار، ایده این بود که با دور شدن کهکشان ها از همدیگر، کهکشان های جدید از ماده ای تشکیل می شوند که تصور میشد به طور مداوم در سراسر فضا ایجاد و خلق میشوند. در نتیجه طبق آن تئوری، یونیورس همیشه و همواره وجود داشته است و در همیشه یکسان به نظر می رسد. این ویژگی آخر دارای فضیلت بزرگی بود که یک پیش بینی مشخص بود که می توان آن را با تحقیقات آزمایش کرد. گروه نجوم رادیویی کمبریج، تحت رهبری مارتین رایل (Martin Ryle)، در اوایل دهه ۱۹۶۰ منابع ضعیف امواج رادیویی را مورد بررسی قرار داد. این امواج به طور آشکارا یکنواخت در سراسر آسمان (sky) پخش شده اند، که نشان می دهد اکثر منابع آنها، خارج از کهکشان ما قرار دارند. هر اندازه منابع امواج رادیویی ضعیف تر باشند، به طور متوسط دورتر خواهند بود.

تئوری حالت پایدار رابطه ای بین تعداد منابع و نیروی آنها را پیش بینی کرد. اما تحقیقات، منابع کم نور بیشتری را نسبت به پیش بینی ها نشان داد که نشان دهنده این بود که تراکم و فشردگی منابع در گذشته، بیشتر بوده است. این برخلاف فرض اصلی نظریه حالت پایدار بود که طبق آن همه چیز در زمان ثابت است. به این دلیل و دلایل دیگر، نظریه حالت پایدار کنار گذاشته شد.

تلاش دیگر برای اجتناب از اینکه یونیورس آغازی داشته است، این فرضیه بود که یک مرحله انقباض قبلی وجود داشته است، اما به دلیل دوران و بی نظمی های درونی، همه مواد به یک نقطه سقوط نمی کنند. در مقابل، پخش های مختلف ماده یکدیگر را از دست می دهند و از هم جدا میشوند؛ و جهان و یونیورس دوباره با چگالی و فشردگی معین، انبساط می یابد. دو دانشمند روسی، اوگنی لیفشیتز (Evgeny Lifshitz) و ایزاک خلاتنیکوف (Isaak Khalatnikov)، در واقع ادعا کردند که ثابت کرده اند که یک انقباض کلی بدون تقارن دقیق، همیشه منجر به جهش می شود و چگالی محدود باقی می ماند. این نتیجه برای ماتریالیسم دیالکتیک مارکسیست-لنینیست بسیار مناسب بود، زیرا از پاسخ به پرسش های موهوم درباره خلقت جهان گریبان خود را خلاص میکردند. از این رو، برای دانشمندان اتحاد جماهیر شوروی به یک اصل اعتقادی تبدیل شد.

خاصی بلوکه میکند، اما صرف نظر از این، کهکشان ها، با درجاتی از فشردگی و حفره های خود، تقریباً به طور یکنواخت در سراسر فضا پخش شده اند. به نظر می رسد که چگالی کهکشان ها در فواصل بسیار زیاد کاهش می یابد، اما به نظر می رسد این به این دلیل است که آنها بسیار دور و کم نور هستند که ما نمی توانیم آنها را تشخیص دهیم. تا آنجا که ما می توانیم بگوییم، جهان همواره و مدام در فضا ادامه دارد، مهم نیست که چقدر پیش می رود.

اگرچه به نظر می رسد جهان (یونیورس) در هر موقعیتی در فضا تقریباً یکسان است، اما قطعاً در زمان تغییر می کند. این مساله تا اوایل قرن گذشته شناخته نشد. تا آن زمان، تصور می شد که جهان اساساً در زمان ثابت است. امکان داشت که یونیورس برای مدت بسیار طولانی وجود داشته باشد، اما در این صورت چنین به نظر می آمد که به نتایج بیهوده ای خواهند رسید. اگر ستارگان برای مدت لایتناهی از خود اشعه ساطع میکردند، یونیورس را تا زمانی که به دمای خودشان می رسید داغ می کردند. حتی در شب، کل آسمان (sky) به روشنی خورشید خواهد بود، زیرا هر خط و مسیر امواج ساطع شده یا به یک ستاره دیگر و یا ابری از غبار ختم می شد که به اندازه ستارگان داغ شده بودند. بنابراین اینکه همه ما مشاهده کرده ایم که آسمان در شب تاریک است، بسیار مهم است. این نشان می دهد که جهان و یونیورس نمی تواند به آن حالتی که ما اکنون میبینیم برای همیشه وجود داشته باشد. باید در گذشته اتفاقی افتاده باشد تا ستاره ها در یک زمان معین روشن شوند. بنابراین نور ستاره های بسیار دور هنوز فرصت کافی برای رسیدن به ما ندارند. این توضیح می دهد که چرا آسمان (sky) در شب از هر سو نمی درخشد.

اگر ستاره ها همواره و برای همیشه وجود داشته اند، چرا ناگهان چند میلیارد سال پیش روشن شدند؟ ساعتی که به آنها می گفت زمان درخشیدن است چه بود؟ این مساله فیلسوفانی مانند امانوئل کانت (Immanuel Kant) را متحیر کرد چون معتقد بودند جهان همواره و برای همیشه وجود داشته است. اما برای اکثر مردم این ایده با این باور سازگار بود که جهان و یونیورس به همین صورتی که اکنون وجود دارد، فقط چند هزار سال پیش خلق شده است. درست همانطور که اسقف آشر ادعا میکرد. با این حال، با مشاهدات تلسکوپ صد اینچی در کوه ویلسون (Mount Wilson) در دهه ۱۹۲۰، تردیدها در این ایده (خلقت) ظاهر شدند. در درجه اول، ادوین هابل (Edwin Hubble) کشف کرد که بسیاری از تکه های کم سوی نور، که سحابی (nebulae) نامیده می شوند، در واقع کهکشان های دیگر هستند، مجموعه های عظیمی از ستارگان مانند خورشید ما، اما در فاصله بسیار زیاد. برای اینکه آن سحابی ها آنقدر کوچک و کم نور به نظر برسند، باید فاصله ها آنقدر زیاد باشد که نور آنها میلیون ها یا حتی میلیارد ها سال طول می کشد تا به ما برسند. این نشان می دهد که آغاز جهان نمی تواند تنها چند هزار سال پیش باشد.

اما دومین کشف هابل حتی قابل توجه تر بود. هابل توانست با تجزیه و تحلیل نور سایر کهکشان ها، اندازه گیری کند که آیا آنها به سمت ما حرکت می کنند یا دورتر میشوند. در کمال تعجب او متوجه شد که تقریباً همه در حال دور شدن هستند. علاوه بر این، او متوجه شد که هر چه آنها از ما دورتر می شوند، سرعت شان هم بیشتر میشود. به عبارت دیگر، جهان در حال انبساط است. کهکشان ها در حال دور شدن از همدیگر هستند.

من تحقیقاتم را در مورد کیهان شناسی (cosmology) درست در زمانی شروع کردم که لیفشیتز و خلاتنیکوف نتیجه گیری خود را مبنی بر اینکه جهان آغازی نداشت منتشر کردند. متوجه شدم که آن استنتاج بسیار مهم بود، اما با استدلال هایی که لیفشیتز و خلاتنیکوف به کار برده بودند، قانع نشدم.

ما به این ایده عادت کرده ایم که رویدادها ناشی از رویدادهای قبلی هستند، که به نوبه خود ناشی از رویدادهای بازهم زودتر هستند. زنجیره ای از علیت وجود دارد که به گذشته بازمی گردد. اما فرض کنید این زنجیره حلقه شروعی داشته باشد، که فرضاً اولین رویداد باشد. چه چیزی باعث آن اولین رویداد شد؟ این سوالی نبود که بسیاری از دانشمندان بخواهند به آن پردازند. آنها سعی کردند از آن اجتناب کنند، یا مانند روس ها و نظریه پردازان حالت پایدار که ادعا می کردند که جهان آغازی نداشته است؛ یا با این ادعا که منشأ جهان در قلمرو علم نیست، بلکه متعلق به متافیزیک یا مذهب است. به نظر من، چنین موضعی را نباید هیچ دانشمند واقعی اتخاذ کند. اگر قوانین علم در تحلیل آغاز جهان به حال تعلیق درآیند، آیا ممکن نیست که در زمان های دیگر نیز معتبر نباشند؟ یک قانون، دیگر قانون نیست اگر فقط بعضی اوقات صدق کند. من معتقدم که باید تلاش کنیم تا آغاز جهان را بر اساس علم درک کنیم. این ممکن است کاری فراتر از توان ما باشد، اما دستکم باید تلاش کنیم.

راجر پنروز (Roger Penrose) و من موفق شدیم قضایای هندسی را ثابت کنیم تا آن طریق نشان دهیم اگر نظریه نسبیت عام اینشتین درست است و در صورت برقراری شرایط، جهان باید آغازی داشته باشد. بحث کردن بوسیله یک قضیه ریاضی دشوار است، بنابراین در نهایت لیفشیتز و خلاتنیکوف پذیرفتند که جهان باید آغازی داشته باشد. اگرچه ایده آغاز جهان ممکن است چندان از زاویه ایده های کمونیستی خوش آیند نباشد، ایدئولوژی هرگز نتوانست در مقابل علم در فیزیک قرار گیرد. فیزیک برای بمب مورد نیاز بود و مهم بود که در این مورد کار کند. با این حال، ایدئولوژی شوروی با انکار حقیقت ژنتیک از پیشرفت در زیست شناسی جلوگیری کرد.

اگرچه قضایایی که راجر پنروز و من ثابت کردیم نشان داد که جهان باید آغازی داشته باشد، اما اطلاعات زیادی در مورد ماهیت آن آغاز ارائه نکردند. آن قضیه ها نشان دادند که جهان در یک انفجار بزرگ آغاز شد، یعنی نقطه ای که در آن کل جهان و هر چیزی که در آن بود با چگالی بی نهایت، در یک وحدانیت و یگانگی فضا-زمان، فشرده شده بود. در این مرحله نظریه نسبیت عام اینشتین کار نمی کند. بنابراین نمی توان از آن برای پیش بینی چگونگی آغاز جهان استفاده کرد. آنچه باقی مانده بود مبدأ جهان بود که انگار ظاهراً خارج از قلمرو علم است.

شواهد بررسی شده که تأیید این ایده بود که جهان دارای یک شروع بسیار متراکم است، در اکتبر ۱۹۶۵، چند ماه پس از اولین نتیجه نظریه وحدانیت و یگانگی فضا - زمان من، با کشف پس زمینه ضعیفی از امواج مایکروویو در سراسر فضا (space)، به دست آمد. این مایکروویوها همان مایکروویوهای موجود در مایکروویو مورد استفاده ما هستند، اما قدرت بسیار کمتری دارند. آنها پیتزا را فقط تا منهای ۰.۴ درجه سانتیگراد (منهای ۵۱۸.۷۲ درجه فارنهایت) گرم می کنند، و برای آب کردن پیتزای یخ زده مناسب نیست، چه برسد به پختن آن. شما در واقع می توانید این مایکروویوها را خودتان مشاهده کنید. کسانی از شما

که تلویزیون های آنالوگ را به خاطر می آورند، تقریباً به طور قطع این امواج مایکروویو را مشاهده کرده اند. اگر تا به حال تلویزیون خود را روی یک کانال خالی تنظیم کنید، چند درصد از برفکی که روی صفحه می بینید ناشی از این پس زمینه مایکروویو است. تنها تفسیر معقول از این امواج پس زمینه این است که تشعشعی است که از حالت بسیار داغ و متراکم اولیه باقی مانده است. با انبساط یونیورس، تشعشعات به آن حد سرد میشوند که امروز ما فقط بقایای ضعیفی از آنها را مشاهده می کنیم.

اینکه جهان با یک وحدانیت و یگانگی فضا - زمان شروع شد، ایده ای نبود که من یا تعدادی دیگر از آن راضی باشیم. دلیل صادق نبودن نسبیت عام اینشتین در نزدیکی انفجار بزرگ، به این دلیل است که این نظریه، باصطلاح نظریه کلاسیک نامیده می شود. یعنی تلویحاً آنچه از منظر شعور عمومی بدیهی به نظر می رسد، فرض می شود که هر ذره دارای موقعیتی کاملاً مشخص و سرعتی کاملاً مشخص است. در چنین نظریه به اصطلاح کلاسیک، اگر موقعیت و سرعت همه ذرات جهان را در یک زمان بدانیم، می توان محاسبه کرد که در هر زمان دیگری، در گذشته یا آینده، چه خواهند بود. با این حال، در اوایل قرن بیستم، دانشمندان دریافتند که نمی توانند دقیقاً محاسبه کنند که در فواصل بسیار کوتاه چه اتفاقی می افتد. فقط این نبود که آنها به نظریه های بهتری نیاز داشتند. به نظر می رسد سطح مشخصی از تصادفی یا نامتعینی در طبیعت وجود دارد که هر چقدر هم که تئوری های ما خوب باشد نمی توان آن حالات را نادیده گرفت. می توان آن را در اصل عدم قطعیت که در سال ۱۹۲۷ توسط دانشمند آلمانی ورنر هایزنبرگ (Werner Heisenberg) مطرح شد خلاصه کرد. نمی توان هم موقعیت و هم سرعت یک ذره را به درستی پیش بینی کرد. هرچه موقعیت دقیق تر پیش بینی شود، می توانید سرعت را با دقت کمتری پیش بینی کنید و بالعکس.

اینشتین به شدت به این ایده که جهان شانسی و بطور تصادفی اداره می شود مخالفت کرد. ادراک او در این جمله خلاصه می شد که "خدا تاس بازی نمی کند". اما همه شواهد این است که خدا کاملاً قمارباز است. کیهان مانند یک کازینو غول پیکر است در هر موقعیتی که تاس می ریزند یا چرخ هایی می چرخند. هر بار که تاس پرتاب می شود یا چرخ رولت می چرخد، صاحب کازینو در معرض خطر از دست دادن پول است. اما در تعداد زیادی از شرط بندی ها، شانس ها به طور میانگین پیش می آیند، و صاحب کازینو مطمئن می شود که میانگین شرط بندی ها به نفع اوست. به همین دلیل است که صاحبان کازینو بسیار ثروتمند هستند. تنها شانسی که در برابر صاحبان کازینوها دارید این است که تمام پول خود را روی تعداد کمی از گردش تاس ها و یا چرخش رولت، شرط بندی کنید.

در عالم (یونیورس) هم همینطور است. وقتی یونیورس بیع بزرگ است، تعداد بسیار زیادی تاس ریخته می شود و نتایج به طور متوسط به چیزی می رسد که می توان پیش بینی کرد. اما زمانی که جهان بسیار کوچک است، یعنی در نزدیکی انفجار بزرگ، تعداد چرخش تاس کم است و اصل عدم قطعیت بسیار اهمیت پیدا می کند. بنابراین برای درک منشأ جهان، باید اصل عدم قطعیت را در نظریه نسبیت عام اینشتین ادغام کرد. این چالش بزرگی در فیزیک نظری حداقل در سی سال گذشته بوده است. ما هنوز آن را حل نکرده ایم، اما پیشرفت زیادی داشته ایم.

حال فرض کنید سعی می کنیم آینده را پیش بینی کنیم. از آنجایی



شگرد ریاضی برای انجام محاسبات است و جایگزین زمان واقعی ما می شود. ایده ما این بود که بگوییم در زمان خیالی حدود و مرزهایی وجود ندارند. این شگرد تلاش برای ابداع شرایط مرزی را از بین برد. ما این را طرح بدون مرز نامیدیم.

اگر طبق شرایط مرزی، جهان در زمان خیالی هیچ مرزی نداشته باشد، یونیورس فقط یک تاریخ واحد خواهد داشت. تاریخ های زیادی در زمان خیالی وجود دارند که هر یک از آنها تاریخ یونیورس را در زمان واقعی تعیین می کند. بنابراین ما تاریخچه های بسیار زیاد برای جهان داریم. چه چیزی یک تاریخ خاص، یا مجموعه ای از تاریخ هایی را که ما در آن زندگی می کنیم، از مجموعه تمام تاریخ های ممکن دیگر را تعیین میکند؟

نکته ای که ما می توانیم به سرعت متوجه شویم این است که بسیاری از این تاریخچه های احتمالی جهان از طریق توالی تشکیل کهکشان ها و ستاره ها نمی گذرند، توالی و تسلسلی که برای تکامل و توسعه خود ما ضروری بود. ممکن است موجودات هوشمند بدون کهکشان ها و ستاره ها تکامل یابند، اما چنین فرضی بعید به نظر می رسد. بنابراین خود همین واقعیت که ما به عنوان موجوداتی وجود داریم که می توانیم این سوال را بپرسیم که "چرا جهان اینگونه است که هست؟" نشانه یک محدودیت برای تاریخی است که ما در آن زندگی می کنیم. این نشان می دهد که یکی از اقلیت تاریخ هایی برای ماست که تکامل و توسعه خود را در سیر انکشاف و توالی کهکشان ها و ستاره ها، نتیجه میگیریم. این مثال از آن چیزی است که اصل آنتروپیک نامیده می شود. اصل آنتروپیک می گوید که جهان باید کم و بیش آن گونه باشد که ما می بینیم، زیرا اگر متفاوت بود، کسی اینجا نبود که آن را مشاهده کند.

بسیاری از دانشمندان اصل آنتروپیک را دوست ندارند، زیرا به نظر می رسد چیزی بیش از تکان دادن دست نیست و قدرت پیش بینی زیادی ندارد. اما می توان به اصل آنتروپیک فرمول بندی دقیقی داد و به نظر می رسد که هنگام پرداختن به منشأ جهان ضروری است. نظریه M که بهترین کاندیدای ما برای یک نظریه منسجم و کامل است، تعداد بسیار زیادی از تاریخچه های ممکن را برای جهان امکان پذیر می کند. بسیاری از این تاریخچه ها برای توسعه زندگی هوشمند نامناسب هستند. این تاریخچه ها یا خالی هستند، یا خیلی کوتاه مدت، یا خیلی انحنادارند، و یا به شکل دیگری اشتباه هستند. با این حال، با توجه به ایده تاریخچه های متعدد ریچارد فاینمن، این تاریخ های خالی از سکنه ممکن است احتمال بسیار بالایی داشته باشند.

برای ما واقعاً مهم نیست که چه تعداد تاریخ ممکن است وجود داشته باشد که شامل موجودات هوشمند نباشد. ما فقط به زیرمجموعه ای از تاریخ ها علاقه مندیم که در آنها زندگی هوشمندانه رشد می کند. این زندگی هوشمند لازم نیست حتماً به چیزی شبیه به انسان باشد. مردان سبز کوچک نیز این کار را می کنند. در واقع، آنها ممکن است بهتر عمل کنند. نژاد بشر سابقه چندان خوبی از رفتار هوشمندانه ندارد.

به عنوان نمونه ای از نقطه قدرت اصل آنتروپیک، تعداد جهت

که ما فقط ترکیبی از موقعیت و سرعت یک ذره را می دانیم، نمی توانیم پیش بینی دقیقی در مورد موقعیت و سرعت ذرات در آینده داشته باشیم. ما فقط می توانیم یک احتمال را به ترکیب خاصی از موقعیت ها و سرعت ها اختصاص دهیم. بنابراین احتمال خاصی برای آینده خاصی از جهان وجود دارد. اما حالا فرض کنید سعی می کنیم به همین شکل گذشته را درک کنیم.

به اتکاء ماهیت تحقیقاتی که اکنون می توانیم انجام دهیم، تنها کاری که می توانیم انجام دهیم این است که یک احتمال را به تاریخ خاصی از جهان (یونیورس) اختصاص دهیم. بنابراین جهان باید تاریخچه های ممکن زیادی داشته باشد که هر کدام احتمال خاص خود را دارند. تاریخچه ای از جهان وجود دارد که در آن انگلیس دوباره قهرمان جام جهانی می شود، هرچند که احتمال آن کم است. این ایده که جهان دارای تاریخچه های متعدد است، ممکن است مانند یک داستان علمی تخیلی به نظر برسد، اما اکنون به عنوان واقعیت علمی پذیرفته شده است. این را مدیون ریچارد فاینمن (Richard Feynman) هستیم که در مؤسسه معتبر فناوری کالیفرنیا کار می کرد. رویکرد فاینمن برای درک چگونگی کارکرد چیزها این است که به هر تاریخ ممکن، احتمال خاصی اختصاص دهد و سپس از این ایده برای پیش بینی استفاده کند. این روش برای پیش بینی آینده بسیار خوب عمل می کند. بنابراین ما فرض می کنیم که برای بازبینی گذشته نیز کار می کند.

در مورد تاریخچه های متعدد عالم و یونیورس، دانشمندان اکنون در حال کار بر روی ترکیب نظریه نسبیت عام اینشتین و ایده فاینمن در یک نظریه واحد و کامل هستند که هر آنچه در جهان اتفاق می افتد را توضیح بدهد. این نظریه ما را قادر می سازد که اگر وضعیت یونیورس و جهان را در یک زمان بدانیم، چگونگی تکامل آن را محاسبه کنیم. اما نظریه یکپارچه به خودی خود به ما نمی گوید که جهان چگونه آغاز شد، یا وضعیت اولیه آن چگونه بود. برای آن، ما به چیزی فراتر نیاز داریم. ما به چیزی نیاز داریم که به عنوان شرایط حد و مرز شناخته می شود، چیزهایی که به ما می گویند در مرزها و حدود جهان، یعنی لبه های مکان و زمان چه اتفاقی می افتد. اما اگر این مرزها و حدود یونیورس فقط در یک نقطه عادی از مکان و زمان بود، می توانستیم از آن عبور کرده و قلمروی فراتر از آن را به عنوان بخشی از جهان ادعا کنیم. از سوی دیگر، اگر مرز و حدود کیهان (یونیورس) در یک لبه ناهموار و غیر عادی بود که در آن فضا یا زمان منقبض و یا تجزیه میشدند، و چگالی و فشردگی آن بی نهایت، تعیین شرایط مرزی قابل تصور، بسیار دشوار بود. بنابراین مشخص نیست که چه شرایط مرزی مورد نیاز است. به نظر می رسد هیچ مبنای منطقی برای انتخاب یک مجموعه از شرایط مرزی بر دیگری وجود ندارد.

با این حال، جیم هارتل (Jim Hartle) از دانشگاه کالیفرنیا، سانتا باربارا (Santa Barbara)، و من متوجه شدیم که احتمال سومی هم وجود دارد. شاید جهان هیچ حدود و مرزهایی در مکان و زمان نداشته باشد. در نگاه اول، به نظر می رسد که این در تضاد مستقیم با قضایای هندسی است که قبلاً به آنها اشاره کردم. آن قضایای هندسی نشان دادند که جهان باید آغازی داشته باشد، یعنی دارای مرزی در زمان باشد. با این حال، ریاضیدانان برای اینکه تکنیک های فاینمن را از نظر ریاضی به خوبی تعریف کنند، مفهومی به نام زمان خیالی را مطرح کردند. این زمان خیالی ربطی به زمان واقعی ای که ما تجربه می کنیم ندارد. این یک

a Little green men اشاره به موجودات «بیگانه» و خارج از کره زمین است که سبز رنگ اند و آنتی روی سرشان است. بر این اساس سریالهای تخیلی علمی ساخته شده اند.

کوچک هستند که نیاز به توضیح دارند. توضیحی که عموماً در این مورد پذیرفته شده این است که در اوایل تاریخ جهان، دوره ای از انبساط بسیار سریع، با ضریب میلیارد میلیارد را تجربه کرده است. این فرآیند به عنوان تورم شناخته می شود، چیزی که برای یونیورس برعکس تورم قیمت ها که اغلب ما را به سئو می آورند، خوب بود. اگر کل داستان این بوده است، تشعشع مایکروویو در همه جهات، در مجموع یکسان بود. پس این اختلافات و انحرافات کوچک از کجا آمده اند؟

من در اوایل سال ۱۹۸۲، رساله ای نوشتم که در آن این ایده را طرح کردم که آن تفاوت ها ناشی از نوسانات کوانتومی در طول دوره تورم مذکور است. نوسانات کوانتومی به عنوان یک نتیجه از اصل عدم قطعیت رخ می دهند. علاوه بر این، این نوسانات در واقع بذرهایی برای ساختن جهان (یونیورس) ما بودند: کهکشان ها، ستارگان و ما. این ایده اساساً همان مکانیسمی است که به اصطلاح "تابش هاوکینگ"، از افق سیاهچاله می آید، که من یک دهه قبل پیش بینی کرده بودم، با این تفاوت که اکنون از یک افق کیهانی می آید، یعنی سطحی که جهان را بین بخش هایی که می توانیم ببینیم تقسیم می کند و قسمت هایی که نمی توانیم مشاهده کنیم. ما در آن تابستان یک کارگاه آموزشی در کمبریج برگزار کردیم که همه بازیگران اصلی این رشته در آن حضور داشتند. در این جلسه، ما اکثر تصویر فعلی خود را از تورم مورد اشاره، از جمله مهمترین آنها یعنی نوسانات در فشردگی و چگالی، که باعث تشکیل کهکشان ها و به همین ترتیب وجود ما می شود، ارائه کردیم. افراد زیادی در رسیدن به پاسخ نهایی مشارکت داشتند. این، ده سال قبل از کشف نوسانات در مایکروویو توسط ماهواره COBE در سال ۱۹۹۳ بود، بنابراین نظریه و تئوری بسیار جلوتر از تجربه و آزمایش بود.

کیهان شناسی (Cosmology) ده سال بعد، در سال ۲۰۰۳، با اولین نتایج از ماهواره WMAP به یک علم دقیق تبدیل شد. WMAP نقشه شگفت انگیزی از دمای آسمان مایکروویو کیهانی تهیه کرد، تصویری از جهان در حدود یک صدم سن کنونی آن. بی نظمی هایی که می بینید توسط تورم مورد اشاره پیش بینی شده بودند که به این معنی است که برخی از مناطق یونیورس فشردگی و چگالی کمی بالاتر از مناطق دیگر داشتند. جاذبه گرانشی آن چگالی و فشردگی اضافی، انبساط آن ناحیه را کند می کند و در نهایت می تواند باعث فروپاشی آن و تشکیل کهکشان ها و ستاره ها شود. پس با دقت به نقشه آسمان مایکروویو نگاه کنید. این شالوده تمام ساختارهای جهان و یونیورس است. ما محصول نوسانات کوانتومی در کیهان (یونیورس) بسیار اولیه هستیم. خدا واقعاً تاس بازی میکند.

امروزه ماهواره پلانک (Planck) با نقشه ای با وضوح بسیار بالاتر از یونیورس، جانشین ماهواره (WMAP) شده است. پلانک به طور جدی تئوری های ما را به بوته آزمایش می گذارد و حتی ممکن است اثر امواج گرانشی پیش بینی شده توسط نظریه تورم را تشخیص دهد. این گرانش کوانتومی است که در سراسر آسمان حک شده است.

ممکن است جهان های دیگری نیز وجود داشته باشند. نظریه M پیش بینی می کند که تعداد بسیار بزرگی از جهان ها از هیچ ایجاد شده اند که به همان اندازه بزرگ و متنوع، تاریخچه های مختلف دارند. هر یونیورس دارای تاریخچه های احتمالی و بسیاری از وضعیت های ممکن است، زیرا تا زمان حال و فراتر از آن در آینده این تغییرات

ها را در فضا (space) در نظر بگیرید. این یک تجربه عمومی و مشترک ماست که ما در فضای سه بعدی زندگی می کنیم. یعنی می توانیم موقعیت یک نقطه در فضا را با سه عدد نشان دهیم. به عنوان مثال، طول، عرض و ارتفاع از سطح دریا. اما چرا فضا سه بعدی است؟ چرا مثل داستان های علمی تخیلی دو یا چهار یا چند بعد دیگر نیست؟ در واقع، در نظریه M فضا دارای ده بعد است (و همچنین نظریه ای که فضا دارای یک بعد زمان است)، اما تصور می شود که هفت جهت از ده جهت فضایی، چنان خمیده و پیچ خورده اند که بسیار کوچک به نظر میرسند، و سه بعد دیگر بزرگ و تقریباً مسطح باقی می ماند. شبیه به نی نوشیدنی است. سطح یک نی دو بعدی است. با این حال، یک بعد نی به شکل یک دایره کوچک پیچیده و خم شده است، به طوری که از دور نی مانند یک خط یک بعدی به نظر می رسد.

چرا ما در تاریخی زندگی نمی کنیم که در آن هشت بعد خم شده به حد بسیار کوچک به نظر ما میرسند، و تنها دو بعد باقی می ماند که متوجه آن می شویم؟ یک حیوان دو بعدی برای هضم غذا کار سختی خواهد داشت. اگر مثل ما روده ای داشت که درست از وسط رد میشود، حیوان را دو نیمه می کرد.

در دو بعد، و موجود بیچاره از هم می پاشد. بنابراین دو بعد مسطح برای چیزی به پیچیدگی زندگی هوشمند کافی نیست. چیز خاصی در مورد سه بعد فضایی وجود دارد. در سه بعد، سیارات می توانند مدارهای ثابتی به دور ستاره ها داشته باشند. این نتیجه تبعیت گرانش (نیروی جاذبه) به نسبت عکس فاصله به توان ۲ است، که رابرت هوک (Robert Hooke) در سال ۱۶۶۵ آن قانون را کشف کرد و توسط آیزاک نیوتن تشریح و تکامل یافت. به جاذبه گرانشی دو جسم در یک فاصله خاص فکر کنید. اگر این فاصله دو برابر شود، نیروی جاذبه بین آنها بر چهار تقسیم می شود. اگر فاصله سه برابر شود، نیروی جاذبه بر ۹، اگر چهار برابر شود، نیروی جاذبه بر شانزده تقسیم می شود و به همین ترتیب. این منجر به مدارهای ثابت سیاره ای می شود. حالا بیایید به چهار بعد فضا فکر کنیم. در آنجا گرانش (نیروی جاذبه) از قانون مکعب معکوس به نسبت فاصله ها تبعیت می کند. اگر فاصله بین دو جسم دو برابر شود، نیروی گرانش آنها بر هشت، سه برابر بر بیست و هفت و اگر چهار برابر شود، بر شصت و چهار تقسیم می شود. این تغییر وضعیت به قانون مکعب معکوس، سیارات را از داشتن مدارهای پایدار به دور خورشید خود باز می دارد. آن سیارات یا در خورشید خود سقوط میکنند و یا به تاریکی و سرمای بیرونی می گریزند. به همین سان، مدار الکترون ها در اتم ها پایدار نخواهد بود، بنابراین ماده آنطور که ما میشناسیم وجود نخواهد داشت. بنابراین، اگرچه ایده تاریخچه های چندگانه هر تعداد بعد تقریباً مسطح را مجاز می سازد، اما فقط تاریخ هایی با سه بعد مسطح میتواند حاوی موجودات هوشمند باشند. تنها در چنین تاریخ هایی این سوال مطرح می شود که "چرا فضا دارای سه بعد است؟"

یکی از ویژگی های قابل توجه جهانی (یونیورس) که مشاهده می کنیم مربوط به پس زمینه مایکروویو است که توسط آرنو پنزیاس (Arno Penzias) و رابرت ویلسون (Robert Wilson) کشف شد. این اساساً یک بازمانده فسیلی از چگونگی جهان در دوران خیلی جوان آن است. این پس زمینه مستقل از جهتی که فرد به آن نگاه می کند تقریباً یکسان است. تفاوت ها از جهات مختلف تقریباً یک صد هزارم است. این تفاوت ها فوق العاده

در مورد بلوک‌های سازنده فضا - زمان و ماده است. تئوری های مختلف اثری متفاوت را در ساختار کنونی جهان به جا می گذارند، بنابراین داده های اخترفیزیکی می توانند سرخ هایی در مورد اتحاد همه نیروهای طبیعت به ما بدهند. بنابراین ممکن است جهان های دیگری نیز وجود داشته باشند، اما متأسفانه ما هرگز قادر به کشف آنها نخواهیم بود.

ما چیزی در مورد منشاء جهان دیده ایم. اما این، دو سوال بزرگ باقی می گذارد. آیا جهان (یونیورس) به پایان می رسد؟ آیا جهان منحصر به فرد است؟

در این صورت محتمل ترین تاریخ آینده جهان چگونه خواهد بود؟ به نظر می رسد احتمالات مختلفی وجود دارند که با ظاهر شدن موجودات هوشمند سازگار است. آنها به مقدار ماده در جهان (یونیورس) بستگی دارند. اگر ماده بیش از یک مقدار بحرانی معین وجود داشته باشد، جاذبه گرانشی بین ذرات باعث کاهش سرعت انبساط می شود.

در چنین حالتی کهکشان ها به سمت یکدیگر سقوط میکنند و همه در یک کرویچیدگی عظیم (Big Crunch) گرد هم می آیند. این پایان تاریخ جهان، در زمان واقعی خواهد بود. وقتی در خاور دور بودم، از من خواسته شد که به Big Crunch اشاره نکنم، زیرا ممکن بود بر بازار تأثیر بگذارد. اما بازارها سقوط کردند، بنابراین شاید داستان به نحویدرز کرده بود! در بریتانیا، مردم چندان نگران پایان احتمالی جهان در بیست میلیارد سال آینده نیستند. شما می توانید قبل از آن مقدار زیادی بخورد، بنوشید و شادباشید.

اگر چگالی و فشردگی یونیورس کمتر از مقدار بحرانی باشد، گرانش و جاذبه آنقدر ضعیف است که نمی تواند برای همیشه از دور شدن کهکشان ها جلوگیری کند. همه ستارگان خواهند سوخت و جهان خالی و خالی تر و سردتر و سردتر خواهد شد. بنابراین، دوباره، همه چیز به پایان خواهد رسید، اما به روشی کمتر دراماتیک. با این حال، ما چند میلیارد سال پیش رو داریم.

در این پاسخ سعی کرده ام چیزی از منشاء، آینده و ماهیت جهان خود را توضیح دهم. جهان در گذشته کوچک و متراکم بود و بنابراین کاملاً شبیه همان چیزی است که من با آن شروع کردم: پوست گردو. در این صورت، میشود خود را در این پوست محصور کنیم و خود را پادشاه فضای لایتناهی به حساب آوریم.

### قبل از بیگ بنگ چه اتفاقی افتاد؟

طبق فرضیه "بدون مرز"، سوال در مورد آنچه قبل از بیگ بنگ رخ داد، بی معنی است - مثل این است که سوال کنید جنوب، قطب جنوب چیست؟ - زیرا هیچ نشانه ای از زمان که به آن رجوع کنید، وجود ندارد. مفهوم زمان فقط در جهان (یونیورس) ما وجود دارد.

ادامه می یابند. بسیاری از این حالات یونیورس های مختلف کاملاً متفاوت از جهان و یونیورسی هستند که ما مشاهده می کنیم.

هنوز امیدی وجود دارد که اولین شواهد تأیید صحت تئوری M را که در آزمایشهای شتاب دهنده ذرات LHC، یعنی برخورد دهنده بزرگ هادرون (Large Hadron Collider)، در سرن در ژنو انجام شد ببینیم. از نقطه نگرش نظریه M، آن آزمایش فقط انرژی های کم را بررسی می کند، اما ممکن است خوش شانس باشیم و سیگنال ضعیف تری از نظریه بنیادی، مانند ابرتقارن را ببینیم. من فکر می کنم که کشف بدیل ابر تقارن برای ذرات شناخته شده، درک ما از جهان را متحول خواهد کرد.

در سال ۲۰۱۲، کشف ذره هیگز توسط LHC در سرن در ژنو اعلام شد. این اولین کشف یک ذره بنیادی جدید در قرن بیست و یکم بود. هنوز امیدی وجود دارد که LHC ابرتقارن را کشف کند. اما حتی اگر LHC هیچ ذره بنیادی جدیدی را کشف نکند، ابرتقارن ممکن است همچنان در نسل بعدی شتاب دهنده هایی که در حال حاضر در حال برنامه ریزی هستند، پیدا شود.

آغاز خود جهان در بیگ بنگ داغ، در واقع آزمایشگاه پرنرزی برای اکتان نظریه M، و در عین حال آزمایش ایده های ما

b سال ۲۰۱۲ یکی از مهمترین کشف های علمی در قرن حاضر رخ داد؛ بوزون هیگز یا ذره هیگز. در اینجا به زبان کاملاً ساده (و با ساده فهم ترین تمثیلی که تاکنون در این مورد ارائه شده) و در چندسطر:

بوزون هیگز همان چیزی است که به ذرات جرم می دهد. اینکه در کیهان ما جرم وجود دارند، جرم داشتن آنها حاصل وجود بوزون هیگز است که به نام پیتر هیگز (Peter Higgs)، نخستین کسی که وجود آنها را پیش بینی کرد، شناخته می شود.

ذرات زیراتمی که ماده معمولی را شکل می دهند، مثل کوارک ها و لپتون ها، بواسطه ی بوزون هیگز جرم دارند. اینکه چطور به ذرات جرم می بخشد، توضیح بسیار پیچیده ای دارد که مانند برخی از مسائل، بعضی افراد با مطالعه ی متعدد آن باز هم آن را به خوبی درک نمی کنند.

اما مشکل از فهم افراد نیست، خود این موضوع پیچیده و مانند برخی دیگر از مسائل فیزیک، فهم غیر تخصصی آن دشوار است. این دشواری تا حدی بوده که حتی وزیر علوم بریتانیا در سال ۱۹۹۳ در یک سخنرانی از فیزیکدانان خواست تا توضیحی ساده فهم برای ذره هیگز ارائه کنند و در نهایت بهترین توضیح، تمثیل مهمانی بود.

در این تمثیل باید فرض کنید در یک مهمانی، همه ی مهمان ها فیزیکدان هستند و در یک سالن که ابتدای آن در ورودی و انتهای آن بار نوشیدنی هاست مشغول گپ زدن هستند. این جمع فیزیکدانان در این تمثیل همان میدان هیگز است. اگر یک مأمور مالیات از در ورودی وارد سالن شود و از بین جمعیت فیزیکدانان عبور کند و به بار برسد، کسی او را برای گپ و گفتگو متوقف نمی کند. این مأمور بدون تعامل با فیزیکدانان از در ورودی به باری که انتهای سالن قرار گرفته می رسد و در بین راه کسی با او صحبت نمی کند و از کنار فیزیکدانان رد می شود. اما حالا تصور کنید به جای مأمور مالیات خود پیتر هیگز از در ورودی سالن وارد شود، در هر نقطه ای از سالن که به سمت بار در حرکت است، فیزیکدانان دور او جمع می شوند و با او گفتگو می کنند. به این ترتیب پیتر هیگز، زمان طولانی تری را سپری میکند تا از در ورودی به بار انتهای سالن برسد. این تجمع فیزیکدانان را فرض کنید هر چند متر یکبار، اتفاق می افتد. پیتر هیگز که در این تمثیل مثل مأمور مالیات نقش ذرات را دارد تعامل بیشتری با فیزیکدانان که نماینده ی میدان هیگز بودند خواهد داشت. اما مأمور مالیات تعامل کمتری با فیزیکدانان داشت. در این تمثیل مأمور مالیات نماینده ی ذرات بدون جرم مثل فوتون است که با میدان هیگز تعامل ندارند. اما پیتر هیگز نماینده ی ذرات سنگین است که با میدان تعامل زیادی دارد.

در این تمثیل، تجمع فیزیکدانان همان ذره هیگز است.

## تنویرهای «وارداتی» آقای محسن حکیمی

آقای محسن حکیمی تاکنون چند نوشته با عنوان: "آغاز دگرذیسی کمونیسم مارکس" که "لنین و دگرذیسی قطعی کمونیسم مارکس" گویا پایان سریال بود منتشر کرده است. در آخرین نوشته، اما، کلا نتیجه گرفته است: "انشعاب پیامد ناگزیر ایدئولوژی مارکسیسم" است.

از این نکته فعلا صرفنظر میکنم که آقای حکیمی "ترجمه فارسی" آثار کسان دیگری را که روی این تاپیک سالها قبل از ایشان، و بعضا در دوران جنگ سرد، کار کرده اند، چنین نشان میدهد که انگار خود او مستقلا تحقیق کرده و برای آن عرق ریخته است و چنان به همه "منابع" و اسناد مربوطه رجوع داده است که گویا همه را خوانده است. فروپاشی بلوک سرمایه داری دولتی در شوروی سابق، برای اینها "پایان تاریخ" بود و تحقق پیش بینی های "جورج اورول" در مورد سرنوشت کمونیسم که او آنها را "قلعه حیوانات" نامیده بود. در دنیای واقعی، نسب سیاسی بخشی از این آکادمیسین نماهای مارکس شناس خود خوانده، به "مک کارتیسم" میرسد. هدف همین است که آقای حکیمی از آن میراث، رونویسی کرده است: ایدئولوژی مارکسیسم همان "انگلیسیسم" است که انگلس با گروگرفتن زندگی مارکس در اواخر عمر او از طریق "پول"، "ماتریالیسم تاریخی" را چون "علم" به "زبان مارکس" گذاشت تا بعدا از آن لنینیسم و حزب لنینی را به میراث بگذارد. تمام این داستان ریشه در دنیای اسطوره ای جنگ سرد حضرات دارد که فروپاشی "سوسیالیسم واقعا موجود"، آنان را به غبارزدنی از ضد کمونیسم جهان سرمایه داری و "مکتب" روشنفکران طبقه بورژوا سوق داد و تشویق کرد.

سوال این است که اگر لنین در کمونیسم مارکس بطور قطعی دگرذیسی بوجود آورد، و اگر "مارکسیسم" از نظر حکیمی و کسانیکه او از روی آثارشان کپی کرده است، "ایدئولوژی" نیست و یا "نیاید" باشد، بدیل خود ایشان چیست؟ اینجا "پیشکسوتان" او در غرب، گفته اند که متحد کردن جنبشهای اجتماعی و نه مثل مارکس مدام مبارزه طبقاتی و جنگ طبقاتی گفتن. آنها گفته اند، مسائل "فرهنگی"، "ملی" و قومی و اتنیکی و اقلیت های جنسی از حیثه "ایدئولوژی مارکسیسم"، و به تعبیر من "علم" شرایط رهایی طبقه کارگر و کل جامعه، خارج است و با آن علم نمیتوان آن پدیده ها را توضیح داد. بدیل اثباتی آنها تمرکز بر اتحاد و همبستگی آن جنبشهای "غیر طبقاتی"، مثل مبارزه برای حفظ محیط زیست، حقوق هم جنس گرایان، حفظ نسبیت فرهنگی برای مهاجران و پناهندگان به کشورهای غربی؛ و احترام به هویت قومی و اتنیکی و ملی و غیره است.

آقای حکیمی، اما خوشبختانه و یا متأسفانه در ایران زندگی میکند و میداند اگر یکی از آن بدیلها را "مال خود" کند، بویژه در رابطه با قومیت و ملیت و هویت اتنیکی و "فرهنگی"، در کنار سران آن جنبشهای "غیر طبقاتی" قرار میگیرد. یکی شان "گرگهای خاکستری" طرفدار الحاق همه ترک زبانان به سرزمین اصلی یعنی ترکیه است و دیگری الاحواز و مدافع استقلال و جدا کردن خوزستان از ایران. با دفاع از سیاست نسبیت فرهنگی در کنار شیوخ عربستان قرار میگیرد که برای حفظ سنتها و فرهنگ "مسلمانان مهاجر و پناهنده" مسجد میسازد و جمهوری اسلامی نیز دسته های های سینه زنی راه میاندازند. تردید جدی دارم که آقای حکیمی جرات کند، در مورد حقوق هم جنسگرایان، به سرقت از بدیل اساتید و منتورهای غربی در این مورد دست بزند. او، "فعلا" نمیخواهد با سیاست راسیستی نسبیت فرهنگی تداعی شود و یا مدافع "کارهای فرهنگی"

شیوخ خلیج و جمهوری اسلامی. او، وظیفه بس مهمتری را روی میز دارد و یا روی میزش گذاشته اند.

اینجا او "موضع" پیشکسوتهای غربی را واقعا از طریق ترجمه به زبان فارسی آموخته است و لاجرم در میدان اجتماعی جامعه ایران، در برابر عدم ترجمه بدیل آنها، ناچار فقط منحصرا باید "نقد" و "نفی" ها را به "ایدئولوژی مارکسیسم" تکرار و باز تکرار کند.

اما، آقای حکیمی، بدیل "ایرانی" برای مارکسیسم زدانی را فی الحال در آستین دارد. اما فعلا ترجیح داده است که نمایندگی یک "مارکسیسم علنی" و با مونیاتور و تحت نظارت دستگاههای اطلاعاتی رژیم بر عهده بگیرد. در این اوضاع بحرانی جامعه ایران، "لنین" را و "حزب لنینی" را بگوید، و در یک "رساله" شبه تنویری و "مستند" نشان بدهد که مارکسیسم علم نیست و هر کس آن علم را در سیاست بکار ببرد، از لنین و حزب لنینی و "سرمایه داری دولتی" و "انشعاب" سر در می آورد. در این ردای آکادمیک و با پشتوانه انبوه ماتریالی که او از پیشکسوتهای غربی سرقت و کپی کرده است، بدوا باید دکترین علم رهایی طبقه کارگر و جامعه را به کاریکاتوری سرشار از کلمات مظنن و ظاهرا آکادمیک و "غیر قابل فهم" و پیچیده برای توده مردم عادی وانمود کند. پس از آن انگار ارانه کانون نویسندگان که او عضو فعال آنست به عنوان بدیل که هم به مردم ایران و فرهنگ و سنتهای آنها احترام میگذارد و دفتر شعر و ادبیات "ما نویسنده ایم" ایشان اصلا به "طبقات" کاری ندارند، دیگر ساده است.

اما، دید آقای حکیمی، گرچه او در تهران ساکن است، نمیتواند از افق کانون نویسندگان، که روستا و ذهنیت دهقان و یا انسان دوره اقتصاد طبیعی است، فراتر برود. لاجرم از ظرفیت نسل جوان جامعه شهری ایران با دسترسی به ادبیات جهانی، و نادیده گرفتن و ایکنور نسل روشنفکران هنوز طرفدار مشروطه از سوی آنها، و از مشغله واقعی آنها در جهان امروز و در فضای ملتهب سیاسی جامعه، کلابی خیرند. یا دقیق تر چنان در یک توهم، به عنوان صاحب حق آب و گل در آن سرزمین "شرقی و اسلامی با فرهنگ و سنتهای دیر پا" غرق اند، که خود را به بی خبری میزنند.

جالب این است که پیروان امثال حکیمی، و بویژه "فعالان" کارگری این طیف، نسبت به تنویرهای "وارداتی" مدام هشدار میدهند. باید طنز گزنده برای این محافل و افراد "کارگر کارگری" باشد که رهبران فکری شان برای بی اعتبار کردن مارکس و دور ساختن طبقه کارگر بطور خاص و مردم علی العموم از لنین و حزب لنینی، از وارد کننده ترینها، و نوع "عمده"، "تنویری های ضد لنینی و ضد کمونیستی در مبدا تولید، یعنی غرب و آمریکا است. اما یک مشکل برای آقای حکیمی غیرقابل حل است. سوغات های وارداتی او، تاریخ مصرف بسر رسیده اند، چه، با برچیده شدن یک مانع بزرگ در مسیر مبارزات پرولتاریای غرب، یعنی سقوط بلوک سرمایه داری دولتی، سرها به منابع اوریحینال مارکسیسم که در بستر تمدن غربی شکل گرفت میچرخند و این پروسه آغاز شده است.

در عصر انفجار اطلاعات و در میان انبوه مردم آگاه شده تر، بسیار بعید است واردات این اجناس بئجل، میدانی برای فروش پیدا کند.

این عوامفریبی و کلاه برداری را باید رسوای خاص و عام کرد. عوامفریبان بدترین دشمنان طبقه کارگراند. این موجودات را باید سکه یک پول کرد.

ایرج فرزاد ۲۶ ژوئن ۲۰۲۲

## در لابلای انبوه کلمات قصار

را، از جمله سیاست کمونیستی را، به آن "سرزمین" گره نمی زدند.

کسی که زمان و مکان و نیز نوع "کار کمونیستی" و اندیشه و جنبش کمونیستی را از "ادامه همان کارها" منفک میکند، و انگار در خلاء و "درخلوت انس" یک بحث انتزاعی را به میدان پرتاب میکند، دقیقاً قصد دارد "ادامه همان کارها" را از زیر انتقاد مارکسیستی خارج کند. امثال من میدانند که دست کشیدن از "ادامه همان کارها" و هشدارها در مورد "ماندن در میدان"، درست در آن شرایط که مورد نظر حامد خاکی است، "آتش بتال"، "هزیمت" و "پشت کردن به جنبش کردستان" لقب گرفت. حامد خاکی، به شیوه وارونه، مدافع "ادامه عملیات طوفان صحرا"، یعنی "ماندن در میدان" درست در زمان عروج خونین نظم نوین در جریان "جنگ خلیج در سال ۱۹۹۰ است. تفاوت فقط در این وارونگی و ظاهر شدن در همان موضع ناسیونالیسم کرد، با ادعای ریاکارانه بازبینی کمونیستی و در پرده نقل قولها از لنین و مارکس و مارکسیسم انقلابی است. برای حامد خاکی "عمل" در آن شرایط مشخص، که بحثها و جدلهای داغ و پرحرارت و قطبی بین کمونیسم کارگری و ناسیونالیسم و "چپ و راست" در گرفت و عده ای که در "ادامه همان کارها"، "در آن جغرافیا"، "ماندند"، همانجا زمین خوردند که آخر و عاقبتشان را اکنون دیگر میتوان دید، "ادامه کار کمونیستی" نامیده شده است. از همین زاویه تازه دارد خود را به عنون پس قراول "منتقدان" ماقبل و دیروزی و امروزی مبانی کمونیسم کارگری، معرفی میکند.

به نظر من سنگین تر بود که در ارائه "استدلال" در جهت علل پیوستن دیر هنگام، و حالا دیگر به این شکل عقب مانده و مستاصل و وامانده، به قافله داران مُعرف خاص و عام، قدری تأمل کند.

قدری به دورنمای جنبشهایی فکر کند که شوق پیوستن به آنها، پیشینیان را در مناسک برانت از کمونیسم کارگری به حال و روز کنونی شان رساند. در این اوضاع نه از "جنبش جامعه مدنی" دو خردادیون در جهات متعارف سازی سرمایه داری اثری مانده است و نه تب "روژاوا" بر اندام نحیف منشویک ها و سوسیالیست های ملی و ناسیونالیستهای چپ کرد، کماکان "مسری". این دیر هنگامی، باید بالاخره به او بفهماند که به سرنوشت آن سرباز ژاپنی در جنگل گرفتار آمده است.

ایرج فرزاد ۱۷ ژوئن ۲۰۲۲

حامد خاکی "نیز" سلسله نوشته هائی را در قطع رابطه با مبانی "کمونیسم کارگری" آغاز کرده است. اولین تاثیری که با نوشته اول او گرفتم، این بود: حامد خاکی هم به "خویشتن بازگشت".

از نظر من هیچ نیازی به شرح و بسط تشریفات این گسست، و ردیف کردن کلمات قصار نبود تا همین را در یک جمله بیان کند: "وداع با کمونیسم کارگری".

شاید نویسنده، در یک توهم و خودفریبی البته، چنین تصور کرده است که هر چه مفصل تر و پیچیده تر بنویسد، ممکن است روزنه ای برای "دیالوگ" ظاهراً تئوریک و تحلیل گرانه با خیل کسان دیگری که از ارابه کمونیسم کارگری به لابلای علفها پرتاب شدند، باز کند. شاید قصد این باشد که نشان دادن تحقیر و تکفیر آرمانهای "گذشته" او و آن "آدمها"، عین ذکاوت و بلوغ سیاسی به "نظر آید". اما، امثال من که موارد فراوانی از این نوع "استعفا" از جنبش کمونیستی را در پرده جملات پرطمطراق و در پرده تئوریسین و تحلیلگر نمائی دیده ام، از میان سیل عبارت پردازیهای حامد خاکی، یک پاراگراف را برکشیدم که دقیقاً خاستگاه او را زمخت و لخت، عیان میکند. پاراگراف او در سری دوم نوشته ها این است:

"اگر یک حزب کمونیستی جدی در جغرافیای محدودی روی کره زمین می توانست قوی ظاهر بشود و حتی اگر ممکن نبود قدرت را بگیرد، ابراز وجود اجتماعی قوی می کرد، بسیار بیشتر از هر بحث و پلمیکی تأثیر داشت. همیشه پراکتیک کمونیستی و جدی بهترین دفاع سرراست از کمونیسم است. در آن اوضاع احوال، حتی اگر قرار بود حزب دیگری ساخته شود که شد، باید حزبی می بود که در میدان می ماند. ممکن است به سیاق رایج به این عبارات من خرده بگیرند که در میدان ماندن تنها در آن منطقه و مسلح ماندن نیست. اما من مصمم هستم که بگویم چرا دقیقاً در میدان ماندن برای آدمهایی که در آن منطقه به عنوان کمونیست شناخته شده اند، در عرصه های مختلفی از جمله مبارزه مسلحانه کارایی و مهارت و توانایی دارند، ادامه مبارزه و در میدان ماندن یعنی ادامه همان کار کمونیستی که سالها در آن آب دیده شده اند. (حامد خاکی، بخش دوم سریال: حزبی برای هیچ کدام از فصول. خط تاکیدها از من است)

برای حامد خاکی مساله اکنون این شده است که "در میدان ماندن" به معنی "ادامه همان کار که سالها در آن آبدیده شده اند"، لقب "کار کمونیستی" گرفته است. اما از نظر من این نمونه دیگری از همان تبدیل شدنهای "آبدیده شدگان در جنبش کردستان با همه مهارت و توانائی ها در ادامه سنت مسلحانه و پیشمرگانه ناسیونالیسم کرد به "نردبان ترقی" دیگرانی است که در آن "جغرافیا" ریشه نداشتند و سیاست

# دانلود کنید:

